باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۷۶۵۲

رده‌بندی دیویی: ۱۲۷۳ ح ۳۸۲ ن ۲۹۷/ ۷۷۸

سرشناسه: نراقی کاشانی، محمد جعفر بن محمد قاسم، قرن ۱۳ ق.

عنوان قراردادی: حجة البالغة

عنوان: رساله حجة البالغة

کاتب:

تاریخ کتابت:

محل نشر: کاشان ناشر: مطبع البدایع تاریخ نشر: ۱۲۷۳ ق

صفحه شمار: ۱۷۴ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: عربی و فارسی ابعاد: ۱۶×۱۱ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☑ ارسالی ☐

توضیحات: خریداری از آقای اصغر تاریخ ثبت: آذر ۱۳۸۰

یادداشتها: ۱. منذیل به فرهنگ لغات

موضوع(ها): ۱. مناجات ۲. نثر فارسی - قرن ۱۳ ق

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: شهریور ۸۱

۲۷۸ / ۱۰

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۳۹۹۳۰
تاریخ آذر ۸۰

۰۲۷۵

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۳۹۹۳۰
تاریخ آذر ۸۰

۱۱۷/۷۷۱
ن ۲۷۹۲
۱۲۶۵

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: حجة البالغة

مؤلف متن: محمد جعفر شریف محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط: نسخ تعداد سطر ....

جزء کتب: ادعیه زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۷۲ ص

طول: ۱۶ عرض: ۱۱ شماره عمومی: ۷۶۵۲

وقفی / خریداری: اهدائی آقای سید رضا شیرازی تاریخ وقف / خریداری: آبان ۱۳۸۰

ملاحظات ....

بحمد الله و المنة

در عهد دولت جاوید مدت شاهنشاه جوان جوانبخت زیب و
زینت تاج و تخت سائق کتائب مجنده ضارب قواضب
مهنده ناهج مناهج دین مبین ناصر شریعت سید المرسلین
پادشاه جمشید دستگاه خورشید پیشگاه گردون بارگاه
فریدون فطرت نوشروان معدلت افراسیاب اورنگ
اسفندیار آهنگ فخر الخواقین صدر السلاطین هو
السلطان الاعظم و الخاقان الافخم ظل رافت و رحمت
آفریدگار السلطان ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله دوام دولته و شوکته و شید قوام مملکته و
معدلته بیمن تربیت و همت جناب جلالت و ابهت
انتساب عظمت و حشمت اکتساب ارفع امجد شخص اول
ایران ثانی آصف سلیمان وزیر مفخم اعتماد الدوله
میرزا آقاخان صدر اعظم ایده الله وزارته و
صدارته عالیجاه مجدت و نجدت پناه دولت و عزت
و مرتبت دستگاه فخامت و نجابت اکتناه
فخر الخوانین العظام مقرب الخاقان

و مؤتمن السلطان سرکار محمد حسن خان حاکم
مدینة الایمان کاشان ادام الله دولته و حکومته
از آنجا که فطرت و طینت نیکو طویتش پیوسته
مجبول بترویج افادات سرا پا سعادات علما و
فضلا و همت والا نهمتش همواره مبذول تربیت
و انتشار صنایع ارباب فطنت و ذکاست
لهذا حسب الحکم خدمتشان رسالهٔ شریفهٔ حجة
البالغه که از نتایج طبع وقاد برگزیدهٔ رب
عباد و سراج وهاج مناهج ارشاد قدوة العلما
و المحققین و اسوة الفقهاء و المجتهدین عارف
عالم دقیق زبدهٔ اهل التحقیق سرچشمهٔ علوم
ربانی و منبع فیض حی سبحانی منظور نظر
خداوند اکبر و مروج شریعت سید البشر
مولانا ملا محمد جعفر جعل الله ایام شریفه خالیا عن
العلة و الخطر و زاد افاداته بین الانام الی یوم المحشر
میباشد در مطبع البدایع کاشان سمت انطباع
پذیرفت فی شهر شعبان المعظم من شهور سنه ۱۲۷۳

شماره
رده‌بند
سرشنا
عنوان
عنوان
کاتب:
محل نش
صفحه
زبان: عربی
روش تهیه:
توضیحات:
یادداشتها:
موضوع(ها)
شناسه(های)
فهرستگار:

عرّه

رسالهٔ شافیهٔ حجة البالغه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد
وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم
ومعاندیهم ومنکری فضائلهم اجمعین ابد الآبدین
اما بعد چنین گوید بندهٔ شرمندهٔ ضعیف ابن محمد قاسم
النراقی الکاشانی محمد جعفر الشریف عفی الله عنهما که
چون از بدو تمیز تا کنون که سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و سه
هجری است بمقتضای شوقی که از روز ازل در غریزت مرکوز
داشته پیوسته در شناختن خود و خدای خود و برگزیدگان بارگاه
او و قیام بوظایف بندگی او در هر شأنی سعی بلیغ باقصی الغایه
مبذول میداشتم تا حدی که در هیچ حال از تذکار گذارش اینها و صد
عدیده و اظهار نگارش اینمطالب بهیه در رسائل و دفاتر هیچ تقصیری
نموده تا خورده خورده از زیادتی مذاکرهٔ اینمطالب تغییر

کلی در حالت بهم رسید و انقطاع از خلق و اعراض از رسوم
و عادات ایشان در نظر جلوه کرده یکبار پای خود بر دامن عزلت
پیچیده ابواب مراودهٔ با خلق را بر روی خود بستم و در خلال
این احوال بتوفیق و تأیید ملک متعال جل شانه بعضی
امراض و علتهای جسمانی نیز در طبیعت بهم رسید که مایهٔ
زیادتی انقطاع از خلق و استقامت در توجه بحق گردید
و زمانی چند بدینمنوال گذشت تا بعموم فضل و عنایت
ازلی و تأثیر نظرات برگزیدگان بارگاه لم یزلی یعنی آل الله که
مراد انوار مقدسهٔ اهل بیت طاهرین اند صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین ابواب فیوضات الهیه بر دل این بندهٔ ضعیف
گشوده شده حمد و سپاس خداوند مجید و بیان مراتب توحید
بر طرز مناجات متضمن بیان بعضی از مقامات اهل بیت طاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بیان معنی توسل
بایشان الی الجمله اشارهٔ بذکر مصیبت حضرت اباعبد الله
الحسین علیه السلم بر قلم زبان و زبان قلم این آشفتهٔ ناتوان
ملفوق در نظم و نثر و عربی و فارسی بدون سابقهٔ فکری ما سیتنا
بعنوان شعری یا آگاهی از طرز و آئین سخن سنجی

سمت جریان وصورت بیان پذیرفت وچون سابق برین نیز در باب
مطالب مذکوره رسائل عربیه وفارسیه دیگر هم بقلم آمده بود که بعضی از
آنها مشهور وبرخی هنوز در پردهٔ اخفا مستور بوده وخلق را بانتفاع
از آنها اتفاق نبوده نظر بکمال اختصار این مختصر وجامعیت آن
مر مطالبی را که مقصود از آفرینش خلق جز برخورداری آنها چیزی دیگر
نبود لهذا مناسب دید که مسمی نماید آنرا بالحجة البالغة وآن
مشتمل است بر سی وهشت مناجات که بهمان ترتیبی که بمنصهٔ ظهور
رسیده محرر ومسطور گردید والله هو الولی فی کل الخیرات
وجل الحسنات

مناجات اولی

الهی حمد وسپاس ترا سزد که جمیلی وستایش افزون از
قیاس برازنده است که نبیلی شایستهٔ هستی توئی که معروف
بیدلیلی ونیست بسوی معرفت کنه تو هیچ سبیلی نظم
وهم را اندر حریمت راه نیست عقل حیران مانده وآگاه نیست
هر چه گویم از ان برتری چه خود را ستودی که خداوند اکبری
بیت خدای بلندی وپستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
سبحانک سبحانک فانک انت الذی لم تزل کنت ممتنعا
من ان یعرفک من شیء او یدرکک من شیء ولا تزال تکون

بمثل ما قد کنت من قبل وانک انت المنزه عما یصفک
الواصفون الهی دیدار نور روشنی دیدهٔ من ووصال تو
آرزوی دل غمدیدهٔ من وبسوی تست اشتیاق جان من
وبیاد تست آسایش روان من واز آتش محبت تست سوزش
جگر من وخوشنودی ورضای تست منتهای ثمر من نظم
خاک در بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو
سرنوشت من راحت من رضای تو الهی شراب محبت
تو چه شور انگیز است که هر که ساغری از ان کشید دست
طمع از هستی خود برید وبادهٔ معرفت تو چه قدر لذیذ
است که بکام هر کس رسید باهزار شوق پردهٔ ناموس
خود درید الهی توئی که خانهٔ دل دوستانت را از
غیر خود پرداختی وآنرا از اغیار وبیگانه خالی ساختی
مثنوی تا که چشم از غیر وغیرت دوختند همچو آتش خشک وتر
را سوختند همچو سر یاران دشت کربلا شهنشاهان
اقلیم بلا آن زبردستان عالم در نبرد عشقبازان ره
یزدان فرد عکس مهرویان بستان خدا شافعان خلق
در روز جزا مؤمنان ممتحن بی عیب وشین

یاوران شاه دین یعنی حسین انحسین تشنه لب کز قحط آب
در زمین نینوا شد دلکباب آتش عشقش بجان افروخته
کز نقش کون و مکان را سوخته کشور هستی ز عشقش در گداز
عل اقل انغمش شد سرفراز سرفرازی پیش چون در عالمین
نیست الا در تولای حسین اینخوشا آن سیل بخت خوش سیر
کوزند درماتمش دستی ببر یا بیاد ماتمش در چاربند
ساعتی با خود نشیند مستمند یا کشد آهی بیاد ماتمش
یا که گرید اندکی اندر غمش یا تباکی سازد از بهر ثواب
یا بگریاند کسی را زار زار طوبی از بهر چنین مردم سزا
نیک انمردم که روشان با خداست

چهاربند رباعی

مناجات ثانیه

الهی ستایش ترا سزد که بی نیازی و در استحقاق پرستش
بیشریک و انباز فانک انت الذی لم تزل کنت غنیا
عن کل شیء و لاتزال تکون علیا فوق کل شیء
هر چه هست همه از بهر تو بلست وجمله گدای درگاه
ظهور تو نظم از فراز عرش تا تحت
الثری جز در تو نیست در عالم دری

الهی توئی که بآیات عظمی معروفی و باسماء حسنی
موصوف بیت نام تو خارج از عبارت ماست ذات
تو فارغ از اشارت ماست نیست ما را بوصف
تو رت راه مگر از لا اله الا الله کفر و دین
جمله در رهت پویان وحده لا شریک له گویان
الهی کیست که شیرینی محبت تو چشید پس غیر ترا دوست
گرفت و کجاست آنکه بقرب تو راه یافت و رو بدیگری
آورد بیت آنکس که ترا شناخت جان را چکند فرزند
و عیال و خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند الهی توئی که کلید ما
را باب رحمت سرشتی و بر ناصیهٔ وجود ما از کتاب
محبت خود هر چه دانستی نوشتی پس ما را با ذوق
محبت تو چه اندیشه از دوزخ و چه التفات به
بهشتی نظم هر کس که بعشق تو رسید اندر صافی
هیچش بنظر نیست چه دوزخ چه بهشتی الهی آتش
محبت خود را در دل ما افزون کن و هر چه از اغیار
و بیگانه در دل ماست بنظر عنایت خود بیرون

تا غیر ترا نجوئیم وجز در طلب رضای تو طریقی نپوئیم
وبغیر حدیث وصل تو حرفی نگوئیم نظم همه آشفته
شیدای تو باشیم بیکمعنی چو لیلای تو باشیم بهر جا
رفته از پیدا و پنهان همه پنهان و پیدای تو باشیم
الهی شور عشقت عجب خونریز است و باده محبتت
عجب شور انگیز مثنوی عاشقانت جمله جانهاشان
بکف سر دهند اندر رهت با صد شعف همچو
جانبازان دشت نینوا آن نبردستان با عهد و وفا
آن عزیزان خدا در عالمین یاوران شاه دین یعنی حسین
آن حسین تشنهٔ دیدار یار آنکه شد معروف هر شهر و دیار
آنکه از عشق خدا بیتاب شد عالمی از شور عشقش آب شد
عشقبازی را بعالم ختم کرد لطف حق را بر جهانی ختم کرد
هرچه او را بود از نزدیک و دور جمله را آورد در بزم حضور
یک بیک را با هزاران شور و وجد کرده قربانی بمیدان نبرد
چون جوانانش همه قربان شدند جملگی در خون خود غلطان
شدند در نظر آورد آن طفل رضیع آنکه باشد یکجهانی را
شفیع پس بگفتا کو کهین فرزند من آنمهین دردانهٔ دلبند

من آنکه نامش بود علی اصغر است لیله خونش از
همه رنگین تر است هین بیاریدش بقربانگه برم
با لب تشنه تر دشته برم پس بیاوردند آن دردانه را
آن کهین شهزادهٔ فرزانه را چون نظر انداخت شه بر روی
او دید خشکیده لب لجوی او آه با سوزی کشید از نهاد
کز نفش بر نینوا آتش فتاد پس بگفتا وای بر این ناکسان
پیش جدت سرور پیغمبران پس گرفتش بر سر قربوس زین
آنکه آوردش بنزد اهل کین پس بفرمود آنشه دنیا و دین
کی همه دنیا پرستان لعین گر شدم من خارج از دین شما
وان طریق رسم و آئین شما این بود طفل صغیر شیرخوار
بیگناه است و چنین افکار و زار شیرخوار است و بنیر
حیدر است نام نیکویش علی اصغر است تشنه است و
مادرش را شیر نیست بی گناه است و سزایش تیر نیست
گر نوازیدش بجامی آب ناب بی سخن در پیش حق باشد ثواب
پس لعینی از سپاه کوفیان تیر بیرحمی نهادی بر کمان
چون جهاندی تیر کینش را ز شست از قضا بر حلق شه
زاده نشست

مناجات ثالثه

الهی خانهٔ دلم از ظلمت عصیانت تاریک است و راه بسوی
توام در نظر خود بینی همچو مو باریک پس از لمعات انوار
تدست ظلمت خانهٔ دلم را نوری بخش و از سنابرق کواکب
درّیه ات در چام چام سر کویت بدرقهٔ ده تا از آن نور
و این بدرقه بسویت گرایم و از هر بستگی وارسته ایم
بیت ز قید خود پرستی رسته ایم بفیض کاملت
پیوسته ایم الهی نیاز من بدرگاه تو دوستی مقربان
بارگاه تست انمقربان که در ملک و ملکوت عدیل
ندارند و در بزرگواری خود حاجت بدلیل ندارند
مثنوی ان بزرگان حجازی کز ازل پا الذکر دیشان
ز هر رجس و زلل برگزیدیشان زجمله ماسوی پس
فکندیشان بصد درد و بلا چون بلایت را خریدار
امدند زین سبب خواهان دیدار امدند خاصه
ان نور و ضیای خافقین عاشق حق شاه مظلومان
حسین انحسین تشنهٔ جام وصال واله ازحسن و
جمال ذوالجلال انحسین بیخود از عشق خدا انکه
پا زد بر تمام ماسوی عرشیان از کار او اندر وله

چام چام پیچ و خم

الهی حمد و سپاس و ستایش افزون از قیاس ترا میسزد که
خداوندی و لم یزل و لا یزال بهمهٔ شؤنات خود بیمثیل
و مانندی نظم نه چونی در تو می گنجد نه چندی که بیرون
از همه پست و بلندی خرد حیران ز ایات جلالت بکاخت
کی رسد هرگز کمندی الهی توئی غایت مقصود من و
توئی معنی محمود من لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی
تبارکت تعطی من تشاء و تمنع الهی و خلاقی و حرزی
و موئلی الیک لدی الفقر و الیسر افزع الهی راه
دور و دراز در پیش است و پیوسته خاطرم از
خطرات انواع در تشویش بارهای گران گناهانم
بر دوش و از کذارش عقبات روز قیامت مدهوشم
چه شود که بر من بندهٔ ضعیف رحم اوری و از درطات
هلاکش براوری قریح القلب من وجع الذنوب
نحیل الجسم یشهق بالنحیب اضرّ بجسمه سهر
اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب تغیّر لونه
خوف شدید لما یلقاه من طول الکروب ینادی
بالتضرع یا الهی اقلنی عثرتی و استر عیوبی

خود فکنده در دو عالم ولوله آنکه از تأثیر چوبین شد نوا
رشک گلزار ارم شد نینوا نینوا شد پر نوا از کار او
غیرت رضوان شده گلزار او دشت هامونش چو باغ لاله زار
نوخطان از خون خود بسته نگار سرو قدان مهوشان گلعذار
اندر آن هامون فتاده خار و زار لاله زاری گشته دشت نینوا
خاک آن آغشته با خون خدا خون مهرویان بستان خدا
خود همان خون خدا باشد بجا ورنه حق را خون کجا آید پدید
زانکه او دامن ز جسمیت کشید

مناجات رابعه

الهی حمد و سپاس بیغایت و ستایش بینهایت مخصوص تست که خدای بیچونی و از دایرهٔ وهم و خیال هر کس بیرون

بیت
وهم را اندر حریمت راه نیست عقل حیران مانده و آگاه نیست

قوت مقال را کجا مجال ذکر آیات جلال تست و بنان قلم را کی توانائی نگارش وصف علامات کمال تو سبحانک سبحانک اذ انک انت الذی لم تزل کنت متوحدا بالعظمة والجلال ولا تزال تکون متفردا بالقدرة والکمال وانک انت الملک العزیز المتعال. الهی

آسمانها

آسمانها همه سراپرده های جلال تواند و همه سرگشتهٔ پرتو جمال تو

بیت
همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار

پس اگر راه شناسائیم نمائی کجا توانمت شناخت و اگر موفقم نداری بمراسم بندگیت کی توانم پرداخت الهی مستم کردی از نیستی تا ترا شناسم که کیستی خاکم بر سر که هنوز در قید خود پرستی اسیرم و در چنگ سپاه غضب و شهوت دستگیر اگر لطف توام مدد نکند نه از سودایم سودی حاصل و نه از فیض کاملت بهرهٔ شامل آید پس بنظرات عنایت خاصهٔ خود این بندهٔ ضعیف را بنواز و از قید پندار و خیالم یکباره فارغ ساز تا بی پرده محو جمال و بیخود از تجلیات آیات جلال تو شوم

بیت
بدل آشفته شیدای تو باشم بدیده در تماشای تو باشم
بهر جا باشم از پیدا و پنهان همه پنهان و پیدای تو باشم

الهی آتش عشقت را در دل آشفتهٔ ما بیفروز و یکباره خرمن هستی ما را بفروغ تجلیات طلعت خود بسوز تا از خود نیست و با تو هست شویم

وهوا

و هوا نمایکی شود دمغا یرست از میانه برخیزد تا در لیم
احدیست تو جز تو نبینیم و بغیر تو حرفی نگوئیم و جز
در راه رضای تو راهی نپوئیم پس همه آن کنیم که
تو خواهی مثنوی
میهوان آشفتگان بینوا آن ز خود ولرستگان با ونا
عاشقان حق و از خود بیخبر که نگردی تیغ بر ایشان اثر
در هوای حق همه دل باخته دل ز مهر این و آن پرداخته
از کمال عشق حق حیران همه از برای وصل د یجولان همه
انعزیزان خداوند جلیل ساقیان آب سلسبیل
عاشقان نور حق در عالمین یاوران شاه مظلوما حسین
انجمن تشنه دیدار دوست آنکه شد چون مغز و عالم جمله پوست
انجمن واله از عشق نگار آنکه آواره از شهر و دیار
انجمن بیخود از عشق خدا که ز خود بگذشت بهر اسمای
هر چه او را بود از بالا و پست شسته اند عشق حق از جمله دست
تا که بزم عشقبازی ساز کرد خوش نواهای بدیع آغاز کرد
از نوایش بینوا بر خود طپید اینچنین بزمی بعالم کس ندید
یکطرف پرده نشینان حرم العطش گویان بپیش مبدم
یکطرف السر و قدان چو ماه

ایستاده بهر قربانی شاه یکطرف شهزاده شاه عالمین
شاه دین یعنی علی ابن الحسین اوفتاده پیش شه بیمار و زار
بی طبیب و بی حبیب و غمگسار یکطرف یاران همه قربان شده
جملگی در خون خود غلطان شده یکطرف فریاد و افغان عروس
یکطرف آواز کرناها و کوس در میان جمله شاه عالمین
شافع روز جزا یعنی حسین شور عشقش با خدا یکسر گرفت
خود نوای ساز صد محشر گرفت بینوا را پر نوا از شور کرد
عالمی را شور او پر نور کرد عشقبازی را بلند آوازه کرد
گر تقش روی نبی را غازه کرد سرخ روی نبی از کاظمه
بوده بهر آستان روسیاه گر نمیشد شاه مظلوما شهید
کی توانستی ز گمراهی رهید

مناجات خامسه

الهی ستایش ترا میسزد که محمودی و یگانه و سپاسم بتو می برازد که غایت مقصودی از برای هر آشنا و بیگانه بیت کفر و دین جمله در هست پویان وحده لا شریک له گویان سبحانک سبحانک فانک الفرد المتوحد العزیز الدیان الهی توئی که هستم کردی از نابودی تا ترا پرستم

۲۳۹۹۳۰م

که معبودی آنکه شناسمت که در همه جا و همه چیز شاهدی
و مشهودی چنانکه فرمودی اَوَلَم یَکفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ علی
کُلِّ شیءٍ شهید رباعی در هرچه نظر کنم تو
معبود منی هرجا که کنم سجده تو مشهود منی گویم
بزبان حدیث خوبان هردم امّا بدرون دل تو
مقصود منی لَاُشهِدَنَّکَ وَکَفی بِکَ شَهیداً علی
اَنَّکَ اَنتَ اللهُ المَقصودُ وَ لا غَیرُکَ مِن مَقصودٍ وَ
لا مِثلُکَ مِن مَعبودٍ وَ لا دونَکَ مِن مَسجودٍ وَ
اِنَّکَ اَنتَ العَزیزُ المُهَیمِنُ المَحبوبُ الهی تویی معبود
و فرد من و طبیب دل پر درد من از دار الشفای
رحمت واسعه ات دردهای دل مرا دوایی ده
و سوزش سینهٔ مرا شفایی بخش تا از همه جا بریده
بتو پیوندم و از همه چیز خالی شده بتو اکتفا کنم
نظم زجمله ماسوی بیگانه کردم بجان و دل
ترا کاشانه کردم بعشقت سرخوش و سرمست باشم
زهستی واله و دیوانه کردم الهی کدام سرکشته
محبت تو گرفت و گوی میدان بلا انشد و کدام دل

که پذیرفتهٔ پرتو حسن تو اند و پریشان عشق تو نگردد
سبحان الله دوستان اهل ولای تو و بلا دوستان اهل
زمان است باده کشان جام صهبای محبت تو اند
که با هزار جوش و خروش از خود و هستی خود فراموش
کرده خود را بر آتش زنند و بر سر کوی تو از تیغ دشمن
باک ندارند و در میدان عشقبازی تو نقد جان
بر طبق اخلاص نهاده با شوق تمام در بازند و
در طلب رضا و خوشنودی تو سر بازند مثنوی
همچنان جانانهای بیعدیل آن عاشقان خداوند
جلیل آن دلیران مصاف کارزار جوهران عالم
اندر روزگار آن غریبان دیار نینوا کز نواشان
عالمی شد پر نوا وان عزیزان خدا در عالمین کز
نواشان شد فغان در خافقین وان سران سروران
اهل نجد کز بهاشان عالمی آید بوجد وان بزرگان
زمان بیعیب و شین عاشقان نور حق یعنی حسین
الحسین بیخود و شیدای یار آنکه شد آوارهٔ شهر
و دیار در زمین نینوا منزل گرفت شور عشق شاه ...

اندر دل گرفت هرچه بودش از زن و فرزند و یار
جمله را در نینوا کرد آشکار پس نوای عشقبازی
ساز کرد کنز مخفی خدا را باز کرد از نواهای خوشش
در نینوا شد برون از نای هر نائی نوا آن یکی از
جان و دل شد یاورش و اندگر تیغی زدی بر پیکرش
آن یکی شد واله و شیدای او و اندگر ببریدی از
کین نای او آن یکی سینه نمودی اسپرش و اندگر کشته
علی اکبرش آن یکی کردی شماتت شاه را و اندگر
بروی گرفتی راه را آن یکی سر دادی اندر راه او و آن
دگر آتش زدی خرگاه او تو پنداری که ساز این نوا
منحصر بوده است اندر نینوا اینچنین آب شیرین
آب شور برسر هم میرود تا نفخ صور

مناجات سادسه

الهی حمد و ثنای بی انتها و شکر و سپاس بیرون
از حد احصا ترا میسزد که برافراشتی آسمانها را
بغیر عمد و فرو گذاشتی زمینها را بر ماء جمد
کوهها را بر زمین دوختی کالاوتاد و ستارهها را

در آسمانها برافروختی برای زینت و ارشاد
نظم هفت ایوان بی ستون افراشتی هفت غبرا
را بزیرش داشتی هفت خاتون را فراز هفت آ
با هزار آئین خوش بگذاشتی الهی توئی که فرو
گرفته است آثار رحمت تو هر شیئی را و ظاهر شده آ
آیات قدرت تو در هر شیئ و پرتو انداخته است
حسن تو بر هر شیئ پس وای بر کورانی که در پس پرده
های حجاب طبیعت خزیده اند و هیچ از پرتو حسن
و جمال تو ندیده اند نظم توئی که حسن تو بر کرده
کشور جان را گرفته پرتو حسنت تمام امکان را
کجاست دیده بینا که خوش نشان دهمش فروغ نور ترا
و کمال انسان را سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ اَنْتَ الَّذِي
غَلَبَتْ قُدْرَتُكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَظَهَرَتْ آيَاتُ أَحَدِيَّتِكَ
فِي كُلِّ شَيْءٍ وَأَنَارَتْ طَلْعَةُ قُدُّوسِيَّتِكَ لِكُلِّ شَيْءٍ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْعَزِيزُ الْمُهَيْمِنُ الْقَيُّومُ الهی
توئی که هستم کردی از نیستی بر تمام تر وجهی و زیبا
تر صورتی تا بآئین ناموس اکبرت پرستم و از قید

خود پرستی رسته بفیض کاملت پیوسته گردم انکه
شناسمت بخود که توئی و غیر تو هیچ نیست چه هرچه
هست در حد خود همه مرات معرفه تواند از برای خود
نه از برای غیر اذ انك انت الذی خلقت الخلق
لکی تعرف وانك انت العزیز الحکیم رباعی
هستی که در او ظهور ایات حق است در دیده اهل
کشف مرات حق است در ظاهر او مبین که معروض
فناست در باطن او نگر که او ذات حق است
الهی توئی که محمود هر زبانی و مقصود هرجان تا حمد
گرا پذیری بفضل خود و گرا دست گیری بمن خود
صورت شاهد مقصودش نمائی بعنایت خود تا بی
پرده باز بیند که هیچ نیست و هرچه هست همه اثار
رحمت واسعه تست که لحظه لحظه از مکمن غیب بعالم
ظهور می اید الهی کیست که ترا شناخت و بغیر تو
انس گرفت و کجاست انکه جامی از صهبای محبت
تو کشید و بر تمامی ماسوی استین نزد مثنوی
همچوان پاکان دشت نینوا سینه چاکان زمین کربلا

شهریاران در تمام هفت فرش قدرشان بگذشته از
کرسی و عرش عرش چون پیش کاخ قدرشان عالی بود
از نوا از فقرشان سرفرازان جهان در نشائین
عاشقان نور حق یعنی حسین الحسین دل کباب از عشق بود
انکه عالم شد ز عشقش بیقرار هشت بستان شایق
دیدار او عرشیان حیران همه از کار او چون بدشت
نینوا کردی نزول نینوا شرمنده گشتی از نزول پس
برای عشقبازی گرم شد نینوا از گرمیش در شرم شد
جمله یاران را ز کار اگاه کرد این سپه را گرم عشق شاه
کرد تا تمامی محرم راز امدند از کمال شوق سرباز
امدند از تجلیهای نور حق ز شاه پی همی بردند
از مقصد براه تا همه سرمست دیدار امدند از برای
وصل دلدار امدند روز سربازی شد از بهر وصال
پاکبازان امدند اندر قتال نوخطان سرو قد ماه وش
بالب عطشان و با نار العطش در حمو شه بجوش
امدند از برای شاه قربان امدند باز از خونشان
گلزار شد سرو قد نوخطان گلنار شد نوبت

تا علی اکبر رسید نینوا بیخود شد و بر خود طپید پس کفن
پوشید و پیش شاه رفت از برای عزم قربانگاه رخصت
چون حضور شاه در گفتار شد شاه از گفتار
او از کار شد عرشیان از گفت او حیران همه
قدسیان از حال او گریان همه دشمنان با آن
همه سنگین دلی رقت آوردند بر حال ولی

مناجات سابعه

الهی ترا ستایم که حمیدی و یگانه و داد آفریدی
با فضل بیکرانه و سپاس تو گویم که وحیدی بی نشانه
و آمرزنده گناه عاصیان هر یک بیک بهانه نظم
توئی آن واحد فرد یگانه که فضلت بیحساب و بی
کرانه گناه صد هزار از مؤمنین را ببخشی هر یکی
از یک بهانه الهی از داد تو خائف و ترسانم و
بدریای بی منتهای کرمت امیدوار و نگرانم نظم
داد عالم جملگی از داد تست فضل کن کز فضل
عالم شاد تست فضل و احسان تو گر نبود بخلق
کی جهانی خرم و آباد تست الهی عادت تو احسان است

و عادت ما عصیان پس ترک مده عادت خود را
بتغییر عادت ما عاصیان چه عادتهای تو همه
پسندیده و قدیم است و سنتهای تو همه مرضیه
و قویم الهی توئی که معروفی باحسان و موصوفی
بعفو و غفران پس از ما عفو کن باحسان قدیم خود
و بر ما ببخشا بمنّ عظیم خود اذ انّک انت الّذی
وسعت رحمتک کلّ شیء و احاط فضلک بکلّ
شیء و غلبت نعمائک علی کلّ شیء و انّک انت
المنّان ذو الفضل العظیم قوّت مقال را کجا مجال
آنست که از عموم فضل و سعة دامنهٔ احسان
تو دم زند و بنان کاتبه را کی توانائی آنکه
بدستیاری خامه در مقام احصا و شماره نعم
بی انتهای و آلای بیرون از حدّ احصای تو قلم زند
چنانکه خود فرموده و ان تعدّوا نعمة اللّه لا
تحصوها نظم خس اگر سینه دریا کند
کس تواند نعمت احصا کند الهی منم آن عاصی بنده
که عفو کردی از من بفضل خود پس کرمی مرا ابد است

عنایت خود پس پرورگی مرا بنظرات عطوفت خود
پس آوردی مرا بمقامات خلوت خود پس شرح کردی
سینهٔ مرا بشور محبّت خود پس صفای دادی قلب
مرا بذکر خود وضیا دادی فؤاد مرا بنور خود پس
کشودی زبان مرا بمناجات خود پس روشنی دادی
دیدهٔ مرا بلمعات آیات خود و زنده کردی دل
مرا بشراب عشق خود وافروختی در کانون من
آتش محبّت خود تا سوخت تمام هستی مرا و نابود
کرد همهٔ امید و آرزوی مرا پس گسیخته شدم
از هر چیز بسوی تو و بریدم از هر کس بآرزوی تو
کیست و کجاست صاحب منتی بر مثل تو ؟

فَسُبْحانَکَ سُبْحانَکَ ما اَعْظَمَ شَأْنَکَ وَاَعْلی
قَدْرَکَ وَاَبْهی مَوْهِبَتَکَ وَاَعْلی کَرامَتَکَ وَمَنِ
الَّذی اَعْظَمُ عَطِیَّةً وَاَکْبَرُ مَوْهِبَةً وَاَظْهَرُ
عُطُوفَةً وَاَتَمُّ نِعْمَةً وَاَعَمُّ کَرامَةً وَاَکْمَلُ جُوداً
وَاَجْزَلُ اِحْساناً مِنْکَ عَلَیَّ یا رَبِّ الهی نیاز من
بدرگاه بی نیازت دوستی وولای مه رویان

بستان لست آئمه روحانی که جمالات عکس روی
ایشان دام راه اولیای لست مثنوی انعزالی
که هستند از قدیم در حریمت صاحبان عظیم
شان چو در حریم قدسشان کی رسد روح
القدس در آن نشان عقل اوّل طفل ابجدخوان
شان هشت بستان کردهٔ از خانشان اسم
اعظم از کجا کشتی عظیم گر نبود از نام ایشان در
قدیم عرش و کرسی پرتوی از نورشان هشت
جنّت شمّه از سورشان آن بزرگان مجازی
گر ازل خوش منزّه آمدند از هر خلل حوض جود
را چو ساقی آمدند وجه تو گشتند و باقی آمدند
در ظهورات تو آیات تو اند در مقامات خود مقامات
تو اند چارده انوار قدس اند از قدم که نمودیشان
تو از اوّل قدم ای دو صد چون من فدای نورشان
وان کمال عشقشان و شورشان خاصه آن نوری
که شد از شور عشق سربلند از نیزه در شهر
دمشق سبط زهرا شافع روز جزا ناصر دین

خامس آل عبا آنکه نورش تافته بر خافقین
شافع روز جزا یعنی حسین آنحسین بیقرار از
عشق حق آنکه عشقش جسته بر عالم سبق
وانکه ساز عشقبازی ساز کرد نینوا را گلشنی
از راز کرد نینوا شد از نوایش در شگفت آن
زمان کآن شهرهٔ میدان گرفت در نوایش در
وداع بیکسان خون دل از دیدها گشتی روان
از وداعش سینها بس چاک شد نالهای زار بر
افلاک شد طفلکان بی پرده در افغان و شین
نالها برداشتند از یا حسین از فغان و نالهای
بیکسان شورشی افتاد در هفت آسمان قدسیان
یکسره همه اندر وله عرشیان اندر فغان و ولوله

مناجات ثامنه

الهی حمد بیحد و ستایش بیرون از حاصر عدد
ترا میسزد که یکتائی و در استحقاق پرستش
بیشریک و بی همتا نظم توئی آنقادر بیچون و
بیچند منزه از غبار خویش و پیوند خرد کی پی

برد بر بارگاهی که وی را نی بود مثل و
نه مانند فانک انت الذی لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر الهی توئی
غایت مقصود من و توئی معنی معبود من
شیرینی محبت تو فرو گرفته است سراپای
وجود مرا و آتش عشق تو نابود کرده است
جملگی بود مرا نظم تیغ عشقت مرا دیوانه
کرده ز هر خویشی مرا بیگانه کرده
ز بس در عشق تو هجران کشیدم فراقت جان و
دل ویرانه کرده الهی توئی محبوب فرد من
و دوای دل پردرد من دیدار تو روشنی دیده
من است و تماشای طلعت تو آرزوی دل غمدیده
من و خوشنودی و رضای تو مایهٔ سرور و
بهجت من و یاد گذارش نوازشهای تو سبب شرمندگی
و خجلت من بیت شور عشقت آتش جانسوز من
نور تو شمع جهان افروز من جلوهٔ حسن تو در
کانون دل گشته در شبها چو مهر روز من

الهی فروغ حسن تو عجب شور انگیز است وباده
محبت تو چه قدر لذیذ که هرکه جامی از آن کشید
بیقرار تو گشت واز خود وهستی خود فراموش کرد
مثنوی میهمانان آشفتگان کربلا آن زخود
وارستگان نینوا آن عزیزان خدا در نشاتین
چاکران شاه مظلومان حسین آنحسین بیخود از
عشق خدا دست ودل شسته زجمله ماسوی از
برای وصل شه در نینوا بزمها آراسته از هر نوا
یکطرف پرده نشینان بتول اشک ریزان از غم
سبط رسول یکطرف طفلان زار بیگناه
بالب تشنه بصد افغان وآه یکطرف اصحاب ویاران
بیدرنگ جمله آماده ستاده بهر جنگ یک
طرف عباس شیر شرزه غاب آنکه حسنش طعنه
زد برآفتاب یکطرف قاسم صبی ممتحن تازه
داماد حسین ابن حسن یکطرف شهزاده شبه
مصطفی آن علی اکبر نبیره مرتضی جمله در آئین
بزم وصل یار هریکی بگرفته جای خود قرار

بانوا

شاه مظلومان بصد آئین وشور در تماشای جمال شاه
نور از تجلیهای حسن روی یار گاه بیخود میشد و
گه اشکبار بیخودیهایش زشوق یار بود اشکباری
هاش از زنهار بود تا که هنگام سرافرازی رسید
عاشقان را وقت سربازی رسید یک بیک اصحاب
شاه کم سپاه رو بمیدان بهر قربانی شاه نوبت
قربانی آمد در بزم یار چون بنام قاسم آمد آشکار
ازصدای طبل سربازی وکوس بیخود افتادی ز
افغان نوعروس چونکه قاسم عزم قربانگاه کرد
نوعروسش نالها همراه کرد لیک آن شهزاده
با عزم درست پیش عمش بهر رخصت رفت چست
تازه داماد شه اندر نینوا چونکه بگشود زبان در این نوا
از نوای کفت آن نور دو عین بیخود آمد شاه
مظلومان حسین یادش آمد روزگار پیش خویش
با برادر بودن و با خویش خویش آه سردی از نهادش
برکشید تازه دامادش چو جان در برکشید پس بگفت
ای نور چشم غمگسار تو مرا هستی ز بابت یادگار

مناجات تاسعه

الهی حمدی معرّی از هر چون و چند و ستایش مبرّی
از شایبهٔ هر نقصان و کزندی ترا میسزد که خداوند
و در پادشاهی خود بیمثل و مانند توئی که لم
یزل متفرّد و یکتا بودهٔ در بارگاه قدس
ازلیت خود و لا یزال متوحّد و بی همتا
هستی در لجّهٔ الی احدیّت خود نشناخته است
ترا هیچ شئ چنانچه سزاوار شناختن تست
و نخواهد شناخت ترا هیچ شئ چنانچه شایستهٔ
ساحت کبریائی تست اذ انّک انت الممتنع الذی
لم تزل کنت غنیّاً عن کلّ شیٍٔ و الطّرق الیک
مسدودة مسدودة و لا تزال تکون علیّاً
فوق کلّ شیٍٔ و السّبل الیک ممنوعة
ممنوعة و انّک انت العلیّ العظیم رباعی
اسلام ز اطراف فرنگ آوردن آئینهٔ چین
ز سوی زنگ آوردن از باده رخ شیخ برنگ
آوردن بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

اعتصام

اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فانّنا بشر ما عرفناک حقّ معرفتک بیت
من گدا و تمنّای وصل او هیهات مگر بخواب ببینم جمال
منظر دوست دل صنوبریم همچو بید لرزانست ز حسرت
قد و بالای چون صنوبر دوست احتجب عن العقول کما احتجب
عن الابصار و انّ الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه
بیت همه هستند سرگردان چو پرکار پدید آرندهٔ خود را
طلبکار الهی توئی که شناختن ذات تو کسرا میسّر نیست
ولی آیات تو پر کرده است تمام عالم امکان را و لمعات انوار
قدس تو پرتو افکنده است همه زمین و آسمان را لیکن وای بر کوران
سنگین دل که در پس پرده های جهل و غفلت خزیده اند و
هیچ از پرتو حسن و جمال تو ندیده اند و بموهومات چند دل
خوش کرده اند و از تجلّیات صفات جمال و آیات جلال تو
یکباره فراموش رباعی حسن تو که جلوه میکند هر سوی
اسرار کمال تو نهانست بسی وین طرفه که هر چه میشود ظاهر از او
مقبول نمیشود چگویم بکسی الهی هر دلی که سوختهٔ آتش عشق تو گردید
تماشای حسن و جمال تو در آیات تو تواند و هر که کور شود تحجّب گرفت

در

در بیدای وفای تو زضرب چوکان حریفان وادی بلایت کو یی صفت
در هوای لقای تو اوج کیر تواند شد مشتی هیموان انوار قدمت
کز قدیم خود نمودی شان نشانی بس عظیم عالم امکان پر از
انوارشان عقلها حیران همه درکارشان اسم اعظم
رمزی از کفتارشان روح اعظم خادم در بارشان عرش و کرسی
پرتوی از نورشان هشت جنت شمه از سورشان چارده
انوار پاک ذو الجلال کز ازل بودند دارای کمال چونکه
در ملک تو مشکور امدند کنجهایت را چه کنجور امدند
کنز مخفی جز همین انوار کیست سر غیبی غیر این اسرار چیست
اید وصد چون من فدای غمشان و الهمه غمازی بی ریشان
ریب چون در بساط قدسشان با همه پاکی که بد در نفسشان
خامه ان نور خدا در عالمین عاشق حق شاه مظلومان
حسین انحسین محو حسن دلربا کز ازل شد خود مجسم روی
یار صد نفوذ بر تمام ماسوی تا که خود امد بدشت نینوا
نینوا شد رشک فردوس برین از زمان کانشه فتاد اندر زمین
جوشه عالم زر زمین فتد نینوا از شرم او بر خود طپید عرشیان
از کار انشه در وله اوفتاد اندر دو عالم ولوله شاه عالم بیخود

افتاده بغش که زغیرت کاه از سوز عطش تمت

مناجات عاشره ۱۰

الهی حمد منزه از شایبه ریب و ستایش مقدس از الایش
عیب مخصوص ساحت بارگاه اقدس غیب تست که لم یزل
مقدس بوده از وصف هر وصف کننده و لایزال منزه هست
خواهد بود از تقدیس هر تقدیس کننده اذ انک انت الذی
لن یعرفک شیء و لن یصفک شیء و انک انت القدوس المنیع
الهی توئی که بر افراشتی اسمانها را بیستون و بر نمودیم کذاشتی
زمینها را باسکون پس بر افروختی هفت شمع را در هفت حجر
ابکون پس کوفتی کوهها را بر هر دشت و هامون تا در کارخانه
صنع همه درکار تو باشند و در نظر اهل اعتبار همه ایات
کمال اقتدار تو فسبحانک سبحانک انت الذی غلبت قدرتک
فوق کل شیء و ظهرت حکمتک فی کل شیء و انک انت
العزیز الحکیم بیت هفت پیکر جملگی درکار تو هفت
نقطه نقطه پرکار تو نه سپهر و هشت ماوی شش
عروس جملگی خود طالب دیدار تو الهی توئی که محمود حامدان
و مقصود طالبانی شور صهبای محبت تست که تمام اجزاء

عالم اسکارا در جنبش آرد نظم چاك کریبان کل از دست
تست بازپریشانی سنبل از تست اکر عشق کل شورانکیز
دل بلبل از است نظم سرو را خود بیقراری از کجاست
باد را آشفتکی یارب چراست جمله را آشفتکی از دست تست
دوست میجویند لیکن نادرست پس ما را بدرستی بر سر
راه رضای خود بدار و از جملهٔ نادرستیها بحمایت خویش
نکاهدار تا سعی ما در طریق بندکیت نامشکور نماند الهی
طالبان فیض لقای تو بسیارند و ره سپاران کوی تو بیشمار
ولی راه شناسان و پاکبازان بیدای معرفت تو در نهایت
ندرت بیت هر رهرو کجا قطع کند این ره را کاین ره نه بپای
کسی افتاده در باعی سیرامده از خویشتن می باید برخاسته از جان
و تن می باید در هر کامی هزار بند افزون است زین کرم روی
بند شکن می باید الهی راهم بسوی تولای برکزیدکان
بارکاه تست و بنیازم بدرکاه دوستی و محبت مقربان
اکاه مشوی شهنشاهان اقلیم رضا کاردانان
بساط کبریا انعامات تو کز عهد قدیم خود نمودیشان
صراط مستقیم ساقیان حوض جود از قدم جملکی وجه تو

از اول قدم نعلهای عالم تو در هر زمان کاردانان تو در
کون و مکان پاك بازانی که در عهد ازل پاك کردند پشتاره هر
رجس و زلل چهارده انوار قدس بیعدیل جمله محبوب خداوند
جلیل خاصه آن نوری که شد در نینوا سربلند از نیزه
در عشق خدا آن عزیز مصطفی و نور عین عاشق حق شاه
مظلومان حسین ابن الحسین پور شیر شرزه غاب آنکه در عالم
شکوه چون آفتاب از برای دفع ظلمت از جهان آستین زد بر همه
کون و مکان تا که دشت نینوا را سوی کرد نینوا را پر نوا از نور کرد
پس بساطی چید اندر نینوا کز نوایش عالمی شد پر نوا از نواهای
حسینی و حجاز کشت پیغمبر بحجت سرفراز سرفرازی رسول از
سازشاه بود بهر امتان روسیاه کر نمیکشت آتش عالم
شهید کی توانستی ز کمراهی رهید آن همه تفصیل ساز
نینوا بود بهر امتان نینوا هر که او از امت پیغمبر است کار
آتشش دلیل و رهبر است کر ترا باشد سری با کار شاه هین
بیا از کمرهی خود سوی راه راه حق از غیر حق بریدن است کمراه
تو زحق خود دیدن است همچو آتش در زمین نینوا که تفوز در بر
تمام ماسوی هرچه بوش اندر و بفروز دیار جمله را او ز دار بهر شار

چون خدای یاد کردی هرچه داشت یادگار خود همه با او گذاشت پس
تو ای است چرا در غفلتی در طریق بندگی پر ضنتی یار ما حق است
و حق خود بی نیاز از همه چیز یکه داری تو نیاز

مناجات احمدی عشق

الهی حمد بی مثل و مانند و سپاس خالی از چون و چند برازنده
ساحت کبریائی تست که خداوندی و لم یزل و لایزال منزه
از هر نسبت ربط و پیوندی و رباعی توئی تو احد بی مثل و مانند
که نه چون تو گنجد نی چند مقدس لم یزل از وصف هر شئ منزه
لایزال از خویش و پیوند توئی که لم یزل بکینونیت خود متعالی
بوده از اینکه بشناسد ترا هیچ شئ و لایزال بدیمومیت خود بالاتر
از اینکه بشناید ترا هیچ شئ اِذ اَنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی لَیسَ
کَمِثلِهِ شَئٌ وَ هُوَ السَّمیعُ البَصیرُ لا تُدرِکُهُ الاَبصارُ وَ هُوَ
یُدرِکُ الاَبصارَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الخَبیرُ بیت عنقا شکار
کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را
الهی توئی که سالکان سبیل معرفت تو جز حیرانی ثمری ندارند
و ره سپاران بیدای شناخت کنه تو غیر سرگردانی اثری
ندارند بیت در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر

برحسب فهم کمالی دارد بیت ذاتی که نگنجد بخیال من و تو
شد فهم صفات و کمال من و تو آید ز چه همیشه گرد کنهش گردی
ترسم که بسوزد پر و بال من و تو شعر قَد تَحَیَّرتُ فیکَ خُذ بِیَدی
یا دَلیلاً لِمَن تَحَیَّرَ فیکا الهی توئی که هستم کردی از عدم تا ترا
شناسم بازلیت و قدم آنکه ترا ستایم بعموم آلاء و نِعَم پس از
خاصیت ستایش تو فارغ شوم از هر غصه و الم پس طوبی از برای
من است که بنظرات عنایت تو شجرهٔ وجودم در باغستان کشور
هستی با ثمر و دعاهای سحرم جملگی بفضل و مرحمت تو با اثر آمد
نظم منم آن بنده که زغم رسته هستم زهر چه بجز تو بدل وارسته هستم
اگر فضل تو ام شامل نبودی کجا من اینچنین شایسته هستم
الهی توئی محبوب فؤاد من و بدرگاه تست ناله و فریاد من و از دست
داد دل تست این همه داد من نظم پس الهامی ده مرا از داد خویش
زندگانی ده مرا از یاد خویش چونکه بریدی مرا از هر چه هست
بر امید وصل خود کن شاد خویش الهی یاد گذارش احوال دوستانت
آتش جانسوز منست و کیفیت بتلای ایشان مایهٔ حزن و اندوه شب و
روز من مشوقی آن حبیبان تو کز عهد الست کشته انداز
جام صهبای تو مست در هوای دولت دیدار تو

جمله بیهوش تو و هشیار تو در حریم قدس شیدای تواند
در مقاماتی چو لیلای تواند چار ده جوهر که اصل عالمند متصل
در کار قصر عالمند ایدهد چون من ندای فصلنا وان شکوه
طمطراق صلنا وصل شاهان بهادر روزگار در دل ما
خوشتر است از هر نگار خاص شاه دین نور عالمین عشقبازرا همی
همین الحسین عشقباز بینوا کز نوایش عالمی شد پرنوا از نوا
انشه یزدان پرست نور غالب آمد و ظلمت شکست عشق حق
چندان فتادی بر سرش کز تقش صد پاره گشتی پیکرش
باز میکوشید در رزم نبرد بهر خوشنودی آن یزدان فرد ناکه
از یارش ندا آمد بگوش کز نوایش گوئیا رفتی ز هوش کی حسین
امروز روز وصلت است با چنین رزمی کجا آید بدست شاه
مظلوما چو بشنید این ندا جان بکف بگرفته از بهر فدا پس بگفتا
با نوای ارغنون از رضا انا الیه راجعون

مناجات ثانیه عشر ۱۲ ص

الهی حمد منالیع معری از شائبه نقصان و سپاس متسالیع
مبری از عارضه علل و بطلان شایسته بارگاه قدس فرمان
تست که یزدانی و مقدس از تسبیح و تقدیس بندگان توئی که تم

لم یزل ممتنع بوده از اینکه شناسد ترا در بارگاه قدس ازلیت
خود هیچ شئ و لایزال مرتفع هستی و نخواهی بود از اینکه ادراک
کند ترا در مقام کنه کینونیت خود هیچ شی نظم مطلق که
بود زهر صفت پاک مرکز نتوان نمود ادراک زان روکه بعقل
چون در آید البته بصورتی بر آید سبحانک سبحانک فانک

أَنْتَ الَّذِي لَمْ تَزَلْ كُنْتَ مُمْتَنِعاً مِنْ أَنْ يَعْرِفَكَ شَيْءٌ أَوْ يُدْرِكَكَ
شَيْءٌ وَلَا تَزَالُ تَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كُنْتَ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ الهی توئی که آیات جلال تو پر کرده است تمام
عالم امکان را و پرتو حسن و جمال تو فرو گرفته است جمله زمین
و آسمان را چنانکه فرموده اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ رباعی
ای نور تو از صورت عالم پیدا اسماء تو در هیکل آدم پیدا
علم تو شد از دانش خاتم ظاهر جود تو شد از بخشش حاتم پیدا
پروای بر کوران جاهل و مغروران غافل که در پس پردهای
طبیعت محجوب و از تماشای نور جمال و آیات جلال تو منکوب
افتاده اند نظم همه مغرور در بیدای تقلید همه مخمور
از صهبای تقلید دلی خوش کرده از پندار دانش همه
سرگشته در وادی تقلید الهی توئی دارای زمین و آسمان

وتوئی دانای هر آشکار و نهان در هیچ شان هیچ چیز از تو پوشیده
و مخفی نیست و در هیچ حال هیچ کار از قبضهٔ اقتدار تو بیرون
نه پس میدانی که بغیر از تو هیچ محبوبی جز رسیدن بقبض لقای
تو هیچ مطلوبی و سوای دست آوردن رضای تو هیچ مرغوبی
و بجز بارگاه عز صمدانیت تو هیچ مرهوبی ندارم رباعی
توئی که جز تو مرا نیست هیچ محبوبی کجاست غیر تو در کاینات
مطلوبی اگر بجادشتهٔ هر مبتلا کردم بجز پناه توام نیست
هیچ مرهوبی سُبحانَکَ سُبحانَکَ فَاِنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی لَم
تَزَل کُنتَ مَحبُوباً لِکُلِّ شَیءٍ وَلَم تَکُن غَیرُکَ مِن مَحبُوبٍ
وَلا دُونَکَ مِن مَطلُوبٍ وَلا مِثلُکَ مِن مَرغُوبٍ وَلا
شِبهُکَ مِن مَرهُوبٍ وَاِنَّکَ اَنتَ العَزیزُ المُهَیمِنُ المَحبُوبُ
الهی تو مقصود و مراد من و توئی محمود فؤاد من و بجز رضای
تو نیست در نهاد من پس برس بفریاد من و بده از خود داد من
نظم از نگاهی خاطرم را شاد کن وز پناهی از غمم آزاد کن
از عطایت ذره احسان و فضل چون خرابم کردهٔ آباد کن الهی
گذارش احوال و سنانت عجب جان فرساست و باد تفصیل
ابتلای ایشان چه قلب محنت افزا مشوق المحبیان تو اندر کربلا

کز

کز غمت کشتند غرق ابتلا از دیار و خانمان آوارها وز
غم عشقت همه بیچارها در زمین نینوا گریان همه سینها
شان از غمت بریان همه آن سران سروران عالمین والهان
عشق حق یعنی حسین امحسین تشنهٔ جام وصال آنکه شد
محو جمال ذو الجلال در هوای عشق حق از جان گذشت
وز علی اکبر شه جانان گذشت داستان عشق آتش در جهان
شورشی انداخت در کون و مکان کشور هستی همه در وای او
هر دو عالم بیخود و شیدای او اید صد چون من فدای شور او
وان نواهای بدیع شور او از نواهائی که زد در نینوا خروش
برون آمد نه هرکس بشنوا آن یکی در گفتگویش رام شد
وان یکی بیصبر و بی آرام شد آن یکی بیخود شده در یار ربش وان
یکی کوشید اندر خاربش آن یکی سر داده اندر راه او و اندر
آتش زده خرگاه او آن یکی بر حال او بگریستی و اندر گفتی که این
خود کیستی آن یکی بستی برو پیش آبرا و اندر مانع شد از وی
خواب را آن یکی گفتی که این خونخوار جیست و اندر گفت این قرة العین
نبی است آن یکی گفتا غریب و بیکس است و اندر گفتا که عالم را
کس است آن یکی خنجر زده بر حنجرش و اندر کشتی علی اکبرش

شد

شد قیامت از نوایش آشکار نوریان با ناریان با هم دچار

نوریان در کار با عزم آمدند ناریان هم بر سر رزم آمدند

تو نگوئی این فغان و ماجرا منحصر بوده است اندر نینوا

ماجرای اهل جنت با جحیم اینچنین بوده است از عهد قدیم

دشمنی ناریان با اهل نور اینچنین خواهد شدن تا نفخ صور

مناجات ثالثه عشر ١٣

الهی حمد شایسته بیرون از حساب و سپاس پیوسته معرّی از شائبهٔ ارتیاب بایستهٔ جناب اقدس تست که ربّ الارباب و مالک رقاب و مسبب اسبابی هر چه هست در ملک و ملکوت بلکه از ذرهٔ ادنای ناسوت تا ذرهٔ اعلا لاهوت همه از تو و بتو و بسوی تو اند و جملگی در کارخانهٔ صنع تو آثار رحمت تو و بآئین حکمت تو در کار تو اند بیت همه اجزاء عالم شوقمند خوشا آن دل که باشد در کمند دل صافی که شد شولیده در عشق میان عاشقان شد سربلند سبحانک انت الذی بیدک الملک والملکوت و فی قبضتک ملک الامر فی الجبروت واللاهوت وانک انت العزیز الحکیم الهی توئی که آسمانها را بجای پدران و زمینها را

بمنزلهٔ مادران در هم پیوستی و علاقهٔ ارتباط و ازدواج بحکمت کاملهٔ آت در میان آنها بهم بستی تا از امتزاج و ارتباطشان موالید ثلثه زاید و در تمام کشور آفرینش یک نفس از اهل بینش پرورش یابد تا دُرّ مکنون گرانبهای کنز مخفی تو که علت غائی جملهٔ آفرینش جز او هیچ نیست در هیکل او جلوهٔ ظهور پذیرد فسبحانک سبحانک ما اعظم شانک و جلّ جلالک و عظمت حکمتک لا اله الا انت المهیمن القیوم نظم هفت آبا را چه خوش افراشتی چار ارکان در میان بگذاشتی از میان جملهٔ کون و مکان گوهر مقصود خود برداشتی الهی من آن مسکین بنده ام که بصهبای عشق تو آکنده ام و از توفر عطاهای تو شرمنده و بالطاف پاینده‌ات تا زنده پس بمزید خجلت و تشویر عذر ما را بپذیر و بعفو بیکران خود چندان بر ما مگیر که از جملهٔ بندگان نحیف و شرمندگان ضعیف توایم بیت ما بندهٔ ضعیف و توئی خالق لطیف رحمی توای لطیف براین بندهٔ بندهٔ ضعیف الهی توئی مقصود و منای من و توئی سید و آقای من و توئی معبود و منتهای من و توئی که ذکر تو

مایهٔ حیات من است و پرتو نور تو بدرقهٔ طریق نجات من پس زندگی ما را بدوام اثر ذکر خود پاینده و پرتو انوار قدست را بر ساحت دل ما جاودان تابنده دار و تو بی نصیب و از بساط قرب تو در شکیب نمانیم و مانند شولیدگان عشقت در طریق رضایت ناشکیبائیم و بر تمام ماسوی آستین بی نیازی افشانیم مثنوی

همچو آن آزادگان نینوا — آن سرافرازان از عشق خدا
آن عزیزان خدا در هفت فرش — قدرشان بگذشته از کرسی و عرش
عرش و کرسی بارگاه بزمشان — عرشیان حیران همه از رزمشان
جمله از عشق خدا آشفته حال — هر یکی دلخوش بامید وصال
خاصه آن عباس شیر شرزه غاب — آنکه حسنش طعنه زد بر آفتاب
در حریم انس شاه دین حسین — سرفرازی یافت اندر نشاتین
گرچه بد شه را برادر در نسب — لیک پس تر بنده در پاس ادب
در هوای نصرت شه در نبرد — از دو دست و جان خود غفلت نکرد
ای دو صد چون من فدای همتش — وان دلیریها وقت نصرتش
آه از آن وقتی که اندر نینوا — هر دو دستش گشته از پیکر جدا
دستها افتاده در میدان اکین — باز میکوشید در یاری دین

تا از دیدار

چونکه رفت از پیکرش تمکین زین — سرنگون افتاد بر روی زمین
پس ندای یا اخا ابراز کرد — شاه را از آن ندا آواز کرد
چونکه آوازش بگوش شه رسید — شه زغم بیخود شد و ناله کشید

مناجات رابعة عشر ۱۳

الهی حمد و سپاس معرّی از هر آلایش و ستایش بی قیاس مجلّی بهر آرایش شایستهٔ بارگاه اقدس ازلیت تست که لم یزل مقدّس بوده از هر کیفیت و کذارش و لایزال منزّه است و خواهد بود از هر نمود ربی و نمایش لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ نظم

در حریم کنه ذاتت هیچکس را راه نیست — وز نوای بحث ذاتت هیچکس آگاه نیست
هر که پندارد که برخوردار این سرگشته است — در همه عالم چه او بیدانش و گمراه نیست

شعر

اعْتِصَامُ الْوَرَى بِمَغْفِرَتِكَ — عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ
تُبْ عَلَيْنَا فَإِنَّنَا بَشَرٌ — مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

الهی توئی که مبدأ آفرینش هر شیء را نور مشیّت خود کردی چنانکه عود هر چیز را نیز بوی مقرّر داشتی چه ذات مقدّس تو لم یزل ممتنع و والا تر بوده از اینکه مبدأ

شیٔ شود چنانکه لایزال در علو ارتفاع مجد از لا ثبت خود
بالاتر از آن است که عود شیٔ بسوی او تواند شد سبحانک
سُبحانَکَ فَاِنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی لَم تَزَل کُنتَ مُمتَنِعاً مِن اَن
یُدرِکَکَ شَیٌٔ اَو یَقتَرِنَکَ شَیٌٔ اَو یَقرَبَکَ شَیٌٔ اَو یَبعُدَ لَکَ
شَیٌٔ اَو تَوَلَّدَ مِنکَ شَیٌٔ اَو یُولَدَ لَکَ شَیٌٔ اَو یُشابِهَکَ
شَیٌٔ اَو یُماثِلَکَ شَیٌٔ وَ لاتَزالُ تَکُونُ بِمِثلِ ما قَد کُنتَ
مِن قَبلُ لا اِلهَ اِلّا اَنتَ المُقَدَّسُ المُنَزَّهُ القُدُّوسُ المَنیعُ
الهی توئی آن شاینه هستی که در بارگاه قدس ازلیت
خود از ذکر هر مقالی و گذارش هر وصف حالی اقدس استی
و علاقه هر ربط و نسبت را در میان خود و ماسوای خود گسستی
و راه هر شیٔ را بسوی خود یکباره محکم ببستی هیچکس را
بشناخت کینونیت تو هیچ دستی نباشد آنکه گشودی دست
جود و مکرمت خود را بابداع کوهر خانه خیر خود تا هستی
شاینه و دارا و نمودار همه شؤنات تو باشد و لم یزل
و لایزال نقطه دایره کشور هستی یکانه و بی همتا بود
و در اکوار و ادوار بیشمار در هر عصری بطوری دیگر و در
هر قرنی بصورتی دیگر جلوه ظهور نماید تا خلق از شناخت

تو یکباره محروم نمانند نظم صد هزار آئینه دار شاهد
مقصود من رو بهر آئینه ار در جهان در او پیدا شود الهی
توئی که بیافریدی مرا بقدرت خود پس روزی دادی مرا بنعمت
پس تربیت کردی مرا بربوبیت خود پس نگه داشتی مرا بحمایت
خود پس عفو کردی از من بعطوفت خود پس راه نمودی بسوی
خود پس بجذبه کشیدی مرا بکوی خود پس ریختی بکام من از
سبوی خود پس جلوه کردی در دیده من بروی خود پس رساندی
مرا بار روی خود و راحت بخشیدی مرا بگفتگوی خود تا آشفته
جمال و سرگشته آیات جلال تو گشتم و با ذوق حلاوت
محبت تو جز کوشش در راه رضای تو هیچ نخواهم مثنوی
همچو آن کشتگان نینوا وان ز خود بگذشتگان پر نوا
آن عشیقان خداوند جلیل که شدند یکجهانی را دلیل
رهبران خلق تا یوم نشور مقتدایان جهان تا نفخ صور
آن عزیزان خدا در نشاتین یاوران شاه مظلومان حسین
آن حسین بیکس اندر نینوا که شد بیکس از برای ماسوی جمله کون
مکان شیدای او کشور هستی همه دروای او چون ز شور عشق حق سرمست
شد در زمین نینوا پابست شد از برای بزم وصل شاه فرد

بینوا را غیرت فردوس کرد رشک فردوس برین شد بینوا
روز عاشورا که شه شد در بنوا از نوای شاه مظلومان حسین
شورشی افتاد اندر خافقین پس از اول گفت با اهل حرم
ان عزیزان امیر محترم که شما پرده نشینان منید بعد قتل
من اسیران منید جملگی از خانمان آواره اید در دیار
بیکسی بیچاره اید بیکسانید اندرین دشت بلا دستگیر
دشمنان در کربلا گرچه چو دارید زین بیچارگی وین گرفتاری
واین آوارگی لیک چون اینجمله از حکم قضاست خوش دلم از
جمله چون شاهم رضاست خوشدلم از رنج خویش و درد خویش
بهر خوشنودی شاه فرد خویش چون مرا امروز روز وصل اوست
خوش دلم گر بر کنند از مغز پوست شور عشق حق چنانم بر سر است
که نه یادم از دل پر خواهر است پس نوای زینب مرا غمخوار
باش درد بار غربتم دلدار باش بر سر اطفال من چون
مادران روز و شب باید که باشی مهربان چون سرم ببریده
دیدی از قفا اکبر نوان سنان شد از قضا زینهار
ایخواهر غمخوار من وی طبیب این دل افکار من
از جزعهائی که کشته در زنان در مصیبتها همه رسم زنان

کاین همه مبغوض دلدار من است پیش دشمن ننگ و هم عار من است
لیک با صبر و شکیب ای غمگسار گریه کن بر من چو باران بهار

مناجات خامسة عشر ۱۵ ص

الهی حمد متلامع شعشعانی و ثنای متساطع صعصعانی
برازندهٔ بارگاه اقدس صمدانی تست که قدسانی
ولم یزل ولا یزال از هر ذکر و مقالی نزهانی و از هر وصف
حالی سبحان فانک انت الذی قلت فی حقک سبحان ربک
رب العزة عما یصفون چه توئی آنکه لم یزل ولا یزال درک
نکرده است کینونیت ترا هیچ شئ و نشناخته است جوهریت ترا هیچ شئ
و احاطه نکرده است بهویت تو هیچ شئ و قرین نشده است بذات تو هیچ شئ
و متحد نشده است با تو هیچ شئ و واقع نشده است در ظل تو هیچ شئ
پس کیست و کجاست آنکه تواند گفت که تو بر چه صفتی و چیستی
و چگونه با واقع سازد بتو اشارهٔ یا اقامه کند بر تو امارهٔ
یا نشان دهد ترا بمنارهٔ سبحانک سبحانک انت الذی
لا یعلم کیف انت الا انت و انک انت الفرد
المتعال القدیم بیت خسرو اگر سیر
نه در پا کند کی تواند ذات تو پیدا کند

الهی توئی که معروفی و موصوفی بصفات و از برای تست اسماء
حسنی و امثال علیا لکن همه صفات صفت فعل تو آند
و همه اسما سمت نور مشیّت تو که اولین ابداع و آخرین
اختراع تست و هستی شایسته بجز او نیست و شناخت او
شناختن او شناخت تو و پرستش تو پرستش اوست و مبداء
هر شیئ از و و عود هر شیئ بسوی وی است و هر چه
هست همه اسم او و پرتوی از شئونات اوست نظم
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتها هست
بسی محرم اسرار کجاست الهی منم آن بندهٔ ذلیل تو
که مهتک شدم بدلیل تو و مقتک شدم بسبیل تو پس
مرتضی شدم بذکر جلیل تو پس مرتجی شدم بنو نبیل تو پس کرفتی
مرا بدست عنایت خود پس عفو کردی از من برحمت خود پس
نواختی مرا بعطوفت خود پس کداختی مرا باتش محبت خود پس شرح
کردی سینهٔ مرا بذکر خود پس جلا دادی فؤاد مرا بنور خود پس امیدوار
کردی مرا بلطف خود فسبحانک سبحانک ما اعظم شأنک و جلّ
جلالک و من الذی کان اقدم منا و اعظم احسانا و اکرم موهبة
و اعمّ نعمة و اتمّ کرامة منک علیّ یا ربّ الهی بنازم بدرکاه

بی نیازت خاکساری بارکاه قدس مقربان بادرکاه انس تست
که در ملک و ملکوت عدیل و نظیر ندارند مثنوی آن جلیلان
بساط قدس تو بیعد یلان در مقام انس تو پادشاهان بر
تمام ماسوی که همه هستند با مجد و بها در مقامی جلکی
آیات تو در مقامی جمله محو آیات تو در مقامی کنج مستور
تواند در مقامی همچو کنجور تواند در مقامی فعل و کاهی
فاعل اند کاه معقولند و که خود عاقلند ساقی اند آنجا که یک
میخواره نیست وجه تو آنجا که یک نظاره نیست در مقامی
معنی ذات تواند در مقامی بحث و هم بات تواند چارده
درّ یتیم بیمثال جلکی انوار قدس ذو الجلال هر دو عالم پرتوی
از نورشان هشت جنّت شمّهٔ از سورشان کاه ذکرند و
کهی نور خدا کاه نجم و کاه خود هو خدا ای صد چو من فدای
ذکرشان و انهم نور و بهای فخرشان خاصه آن نوری که شد از عشق با
بیخود و آواره از شهر و دیار صد تعوذ خود بجمله ماسوی
تا که آمد خود بسوی نینوا چون براه عشق حق آمد وحید هم شد
از حق که خود کردد شهید قرة العین شه بدر و حنین شبل زهرا
مظلوم ما حسین الحسینی کامد از عهد الست در هوای کوی تو شیدا و مست

عاشقانه آمدند بنوا تا کند از جان بعهد خود وفا پس کر
بنی نجا و دل بکار از برای امتثال امر یار هرچه او را بود از
فرزند و زن جمله او ورد اند انجمن بنوا را خوش طرازی تازه
داد دشت و هامونش ز خونها غازه داد یکطرف پرده نشینان
بتول دور هم بنشسته در وای ملول یکطرف اطفال خورد بی
گناه جمله گریان از هیاهوی سپاه یکطرف اصحاب و یاران نجباء
جملگی حیران از این رمز خفی یکطرف شهزادگان همچو ماه
ایستاده بهر قربانی شاه درمیان جمله شاه عالمین ۷
عاشق حق شاه مظلومان حسین آنچنانش شور جانان
بر سر است کز نه اد اکبر و نه اصغر است صد چو اکبر گر بدی
او را چو ماه جمله را دادی بقربانی شاه پس تو آید ل کر
سری داری براه همچو سر مشق تو باشد کار شاه در ره
حق بگذر از بالاولیت تا که آید دولت وصلت بدست دولت
دیدار ان یزدان فرد کس نیابد جز یکی فرزانه مرد

مناجات سادسه عشر اص

الهی حمد و ستایش پاینده شایان و سپاس و نیایش بی مانند نمایان

شایسته ساحت بارگاه اقدس تست که سبحانی و لم یزل و لا
یزال بکینونیت ازلیت خود از هر ذکر و مقالی قدسیان از
هر وصف طالی منزها اِذ اَنَّکَ اَنتَ الَّذی لَم تَزَل کُنتَ فی عُلُوِّ
مَجدِ اَزَلِیَّتِکَ فَوقَ کُلِّ شَیءٍ وَ السُّبُلُ اِلَیکَ مَسدُودَةٌ
مَسدُودَةٌ وَ لاتَزالُ تَکُونُ فی قُدسِ بَهاءِ اَحَدِیَّتِکَ
اَعلی مِن کُلِّ شَیءٍ وَ الطُّرُقُ اِلَیکَ مَقطُوعَةٌ مَقطُوعَةٌ
نظم توئی که نیست کسی را بعرش کنهت راه مگر بگفتن
اَن لا اِلهَ اِلّا الله گذارش ازلیت کجا و عالم امکان
گدای عور کجا ره برد بجز که شاه توئی که لم یزل مقدس
بوده از اینکه از برای تو ظهوری یا بطونی باشد و لایزال منزه
هستی و خواهی بود از اینکه از برای تو کیفیتی یا گذارشی یا خفائی یا
نمایشی یا صفائی یا الایشی بوده چه اینها همه از صفات ممکنات است
و توئی شایسته هستی و واجب الوجودی که لم تزل و لاتزال مقدس
بوده و هستی از جملگی صفات ماسوای خود الهی توئی که چون راه
شناخت کینونیت خود را بر روی هر پستی و بلندی بستی لاجرم ربط
و نسبت را در میان خود و هر شیء گسستی پس بخشش دریای کرمت گشودی
دریاهای فیضهای بیکران و نمودی گنجهای عطاهای بی پایان خود را

باختراع نور مشیّت خود که گوهرهای تو باشد و چنانچه تویی شایستهٔ
هستی او هستی شایسته تو و بجای تو باشد در همه شئونات تو تا خلق
یکباره از عطاها و فیضهای تو محروم و بی بهره نمانند فسبحانک
سُبحانَکَ ما اَعظَمَ شأنُکَ وَجَلَّ جلالُکَ وَابهی جمالُکَ وَ
کَبُرَ کِبریائُکَ وَاَعمَّ نِعَمُکَ وَ آلائُکَ وَبَلَغَت حِکمَتُکَ وَوَسِعَت
رَحمَتُکَ وَاِنَّکَ اَنتَ العَزیزُ المُهَیمِنُ القَیّومُ نظم تویی که
راه بسوی تو بسته است الهی ولی عطای تو بگرفته همه بلند و پستی
عطا وجود که آید ز دست گوهرهای زکان وجود تو نبود مگر بقدر اخسی
الهی تویی که دلالت کردی مرا بنور مشیّت خود و هدایت نمودی
مرا بذکر آیات احدیّت خود و برآهم آوردی از جذبهٔ محبّت خود
و آگاهم ساختی از گذارش تجلیات و ظهورات خود و بینایم
کردی از برای تماشای پرتو حسن و جمال خود و توانائیم دادی
از برای دیدن آیات جلال خود و تمکینم بخشودی از برای پذیرفتن
شئونات کمال خود و بیخودم کردی بنمایش دلالت استقلال
خود تا واله و سرگشته شدم از گذارش عطایا و نوال تو
فَسُبحانَکَ سُبحانَکَ ما اَعظَمَ شَأنُکَ وَعَمَّ نَوالُکَ
وَکَبُرَ شَأنُکَ وَجَمَّ اِفضالُکَ لا اِلهَ اِلّا اَنتَ المَنّانُ

ذُو الفَضلِ العَظیمِ الهی من آن ذلیل بندهٔ تو اَم که از عطای
جزیل تو شرمنده و بذکر تو نازنده و بنور تو آکنده ام پس
بمنّ عظیم خود ذکر خود را در دل ما پاینده و نور خود را بر سینهٔ
ما تابنده دار و بر نهج برگزیدگان قدیمت بر صراط قویم تو مستقیم
بمانیم و بموافقت ایشان جان خود را در طریق رضای تو در بازیم
مثنوی همچو آنشاهان با مجد و بها که گزیدی شان ز جمله ماسوی
جملگی خود نور گوهرهای تو هر یکی چون نای بیهمتای تو در
مقامی این عطای تو در مقامی واله و شیدای تو چونکه از
عهد ازل پاک آمدند سرفراز از تاج لولاک آمدند گاه
مشهود تو که شاهد شدند گاه محمود تو که حامد شدند
گاه مفعولند گاهی فعل تو گاه معقول و گهی خود عقل تو
گاه ذکر و گاه مذکور تواند گاه خود چون پرتو نور تواند
چارده نور منیر بیمثال که همه افتاده از ذکرت زحال
ذکر تو در فطرت پاکان راه کیمیای جان
بود بی اشتباه ذکر اول کز ازل آمد پدید همچو
ذکری دو دو عالم کس ندید نور شان پرتو زده بر خافقین
ذکر شان شد عالمی را زیب و زین ای فدای ذکر شان کنون من

پر شده از نور شان کانون من   خاصه آن نوری که گشتی از ستم
در بدر از خانمان با صد الم   آنکه گفتیش آنشه بدر و حنین
اینچنین است از من و من از حسین   آنچنین بیخود و شیدای یار آنکه
از عشق خدا شد بیقرار   بینوا را پر نوا از شور کرد آنزمان
کانشه وداع پور کرد   بعد قربانی آن شهزادگان شاه چون شد
جانب میدان روان   یادش آمد از شه دنیا و دین آن امام
خلق زین العابدین   پس عنان تاب آمد آنشه از نبرد   از برای
دیدن بیمار فرد   تا کند او را وداع آخرین   آتش افروزد بدلهای
حزین   باسپارد بخود امانت را بوی   با سفارش او دور در باب حی
چونکه شه آمد ببالینش ز دور   گوئیا پیوسته شد نوری بنور
پس گشود آغوش و راز او دو پیش   تا کند شهزاده را در جای خویش
شاهزاده چون گشودی چشم را   پس بدیدن پیکر پر زخم را با تن
رنجور و آن حال فکار   پیش شه شد همچو باران اشکبار   شاه
از آن گریه بسی غمناک شد   ناله اش تا هفتمین افلاک شد

مناجات سابعة عشر ۱۷ ص

الهی حمد مطرز بطراز توحید و سپاس معزز بعز از تجرید و تفرید
برازنده ساحت بارگاه دیمومیت تست که داد آفریدگار لم یزل

ولا

و لا یزال در علو مجد ازلیت خود وحید و در سمو عز
کینونیت خود فرید توئی که علم تو احاطه کرده است بهر شیء
و لا یحیط بک علم شیء و توئی که غالب شده است اقتدار تو
بر هر شیء و لا یغلبک شیء و توئی که غلبه کرده است
سلطنت تو بر هر شیء و لا یسلط علیک شیء و توئی که فرو
گرفته است حکمت تو هر شیء را و لا یطلع علی تمام حکمتک
شیء و لا اله الا انت العزیز المنفرد الدیموم نظم
توئی که نیست کسی را ببارگاه تو راهی   چه شخص غافل و
نادان چه شخص آگاهی   تمام خلق گدایان درگه کرمت
تو بحر جودی و بر جملگی شهنشاهی   الهی توئی که قدیم است
منن تو و عظیم است احسان تو و عمیم است افضال و امتنان تو پس چه غم
اگر فرو رفته ام در گرداب نافرمانی و عصیان تو شعر الهی
لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا ذا فی روض الندامة
ارتع رباعی هر چند که ما گناهکاریم همه و ز کرده خویش
شرمساریم همه چون فیض تو عامست بهر جا که رویم از رحمت تو امید
واریم همه الهی منم آن بندهٔ ذلیل تو که مهتک شدم بدلیل تو و مرتضی شدم بذکر جلیل تو

ومبتلی

و متجلی شدم بنور جمیل تو و دیگر و شدم بسبیل تو پس منجذب
شدم بصوب جبل تو پس بهره بردم از فیضهای خاصهٔ بعید بلا
تو پس گرفتی مرا بدست عنایت خود پس سپردی مرا بدست
حمایت خود پس پرورش دادی مرا بنظرات کرامت خود
پس آزمودی مرا بصدمات اهل شقاوت خود پس شکیبائی دادی
مرا بنظرات عطوفت خود پس افروختی در دل من آتش محبت
خود تا سوخت همه آرزو و آمال مرا و فروریخت همه وزر و وبال
مرا و درهم شکست همه پر و بال مرا تا شیدای تو شدم و در
همه حال و همه شان در جستجوی رضای تو و در اشتیاق لقای تو

مثنوی همچو نوزان دیار کربلا آن خریداران بازار بلا
آن عزیزانی که از عهد الست کشته اند از جام صهبای تو مست
در هوای عشق تو شیدا همه در بیابان غمت دروا همه
مقتدایان زمان در خافقین یاوران شاه دین یعنی حسین
آن حسین بیخود از عشق خدا که تفوز دبر تمام ماسوی آنکه
گفتش آنشه بدر حنین این حسین است از من و من از حسین
آن حسین تشنهٔ دیدار یار که شدی آوارهٔ شهر و دیار بر سر عشق خدا
از جان گذشت از علی اصغر شه طفلان گذشت چون بدید نینوا منزل گزید

نینوا از خجلتش بر خود طپید خاصه آنوقتی که دید آنشاه را
زد بر پشتی خیمه و خرگاه را گفت زینب دختر میر عرب کاین
اشارت را ندانستم سبب شاه گفت ایخواهر غمخوار من
وی انیس و مونس و دلدار من اندرین دم زین بزرگی مضمر است
که بیانش جان گداز خواهر است گویا حکمت در این فرمان شاه
رحم بوده بر زنان بی پناه یا که چون روز وصال آید بدست
عاشقان سرگشته و شیدا و مست یک بیک خود رو بقربانگه روند
بیخود و سرگشته و واله روند یکیک از شهزادگان همچو ماه
جمله قربانی شوند از بهر شاه یا که شاید بزم وصل یار با هزاران
زخم بیرون از شمار این زنان خواهران بی پناه بیخبر باشند
خود از قتلگاه زنده باشند از برای نهب و اسر ورنه کی زنده
رسید تا بعصر هیچ مادر میتواند زنده بود که جوانش را به
بیند سر برید گر نه زنده زیستند کی این زنان کی شدندی خود اسیر
کوفیان گر نگشتندی اسیر اشقیا کی حسین کردی بعهد خود وفا

مناجات نامهٔ عشق اص

الهی حمد و سپاس نامتناهی و نیایش افزون
از قیاس از اهل دانش و آگاهی شایستهٔ

شایستهٔ بارگاه قدس احدیت تست که پادشاهی و لم یزل و لایزال
جملگی ماسوی را پناه و هر پادشاه و گدائی را امیدگاه فسبحانک

سبحانک اذ انک انت الذی لم تزل کنت غنیاً عن کل شیء
و لاتزال تکون علیاً فوق کل شیء و انک انت السلطان
القدمان المهیمن القیوم نظم توئی که نیست بجز درگه
تو هیچ پناهی چه بر نمای هر هست و نیست حاکم و شاهی
بکجا روم ز درت از سر نیاز و گدائی مگر که بحر کرمی بی کمال و کراهی
الهی توئی که قدیم است من تو و عظیم است فضل تو و قویم است
حکم تو و مستقیم است امر تو و احاطه کرده است علم تو بر هر شیء و غالب
شده است قدرت تو بر هر شیء و فرو گرفته است آیات عظمت و جلال
تو هر شیء را و پرتو انداخته است انوار جمال تو بر هر شیء نظم
توئی که فضل تو پر کرده است امکان را فروغ حسن تو بگرفته کشور
جان را کجاست زنده دلی تا که خوش نشان دهمش فروغ حسن
ترا و کمال احسان را فسبحانک سبحانک فانک انت الله الذی
غلبت قدرتک علی کل شیء و احاطت سلطنتک بکل شیء و ظهرت
آیات عظمتک فی کل شیء و لمعت طلعة ازلیتک فی کل شیء
و انک انت الفضال ذو المن القدیم الهی توئی که آفریدی خلق را

با کمال بی نیازی نه از برای غرضی که راجع بتو شود چه توئی
که لم یزل و لایزال غنی و بی نیاز بوده از جملگی ماسوای خود
نه از پرستش مطیعان بتو نفعی رسد و نه از ناسپاسی
عاصیان زیانی ببارگاه عز صمدانیت تو عاید گردد پس
آفرینش تو نیست مگر از جنبش دریای جود و بخشش تو تا
هر یک در حد خود از موائد فیوضات بی نهایات تو
فایده ها جاودانی برگیرند و بتجلیات انوار طلعت احدیت
تو هر دمی زندگانی از سر گیرند پس وای بر آنهائی که بآلایش
اغراض نفسانیه از دانش مقصود از آفرینش خود محجوب
افتاده یکباره از طریق رضای تو منحرف و منکوب میروند نظم
توئی که کشور هستی ز جود و بخشش تست بهر چه مینگرم جملگی
نمایش تست اگر کسی بمقامی رسید آدم شد همین هم از مدد
لطف و از کشاکش تست الهی منم آن نیستی که هستم کردی بفضل
خود پس پابستم کردی در عهد الست خود پس پرورشم دادی بید
خود پس سرگشته ام کردی بنوشیدائیان سرمست خود پس بهوشم آوردی
بذکر خود پس مدهوشم نمودی بلمعات نور خود پس زنده ام کردی
بتجلیات انوار قدس خود پس راهم نمودی بسوی خود پس آگاهم بخشودی

ازجام جام سرکوی خود پس سانیدی مرا باری خود تا از خود
وهستی خود کذشته در طریق رضایت بجان و دل خویش بکوشم
واز ملال و شماتت دشمن هیچ باک ندارم مشتاقی همچو انشاهان
اقلیم رضا انس افرازان با عهد وفا آن بزرکان مجازی کز
ازل پاک کردیشان زهر رجس و زلال عرشیان از قدسشان
حیران همه قدسیان از نقشان قدسشان همه درمقامی
اولین ذکر تواند درمقامی نور چون فجر تواند درمقامی حمد و
که دست تواند درمقامی جمله سرمست تواند چارده
نور ند از عهد قدیم که همه هستند چون در تربیتم درمقامی
نور کوهر خای تو هر یکی چون کوهر یکتای تو ذکر اول الاولین
ابداعشان روح اعظم پر تو اشباعشان جان صد چون من
فدای قدسشان و اهمه عز و بهای فجرشان نور نجم و نور فجر
از نورشان هفتاد ایوان خرکهی از سورشان خاصه آن نور
نهان افروزشان که شکه ظلام چو چتر روزشان از برای رفع
ظلمت از جهان آستین زد بر همه کون و مکان درهوای عشق
حق بیچاره وار از وطن بیرون شده آواره وار تا که رو بر نینوا شد
ره سپار از برای امتثال امر یار چونکه خود در عشق خود دیدش وحید

در رضا او در دکوی کرد شهید شهبان همراه سبط شاه عالمین
نور چشم مرتضی یعنی حسین آنکه حسین بیکس اند رنینوا که
شاه بیکس از برای ماسوی ماسوی را شد شفیع از کار خویش
بهر خوشنودی یار و یار خویش آن که عشق حق بکی او را بسر
کی بخوشحالی کند مشق از پسر خواهر آن دختران همچو ماه
کی بیاورد بتر دیل سپاه آه از احوال زار آن زنان چون
کشوده دست غارت کوفیان دختران ماه رویی حور وش
با لب عطشان فتاده کرده غش یک طرف افتاده نور عالمین شاه
دین یعنی علی ابن الحسین آه از آن وقتی که بیشرمان شام آتش افروز
آمدند اندر خیام خیمها را جملکی آتش زدند آتش برخرمن بیغش زدند

مناجات تاسعة عشر ١٩ ص

الهی حمد بیمثل و مانند شاه پسند که شایسته بارکاه
خداوندی است همان حمدی است که تو بزبان بنده شایسته
خوانشاکنی و ستایش بیغش برومند همان ستایشی است
که تو بلسان انسانی ارجمند انبیا نمایی چه تویی آن خداوندی
که هیچکس را شناخت کینونیت تو هیچ راه نیست نظم
تویی که جز تو نداند کسی که خود چه چوی ز مدارک و افهام خلق بیرونی

چو نیست بجهان هیچ مثل و مانندی کسی نگفته بوصفت
چگونه کیتونی سبحانک سبحانک فانک انت الذی لن
یعرفک شیءٌ ولن یصفک شیءٌ ولن یشیر الیک شیءٌ و
انک انت المقدس عن ذکر کل شیءٍ وانک انت المنزه
العزیز الحمید الهی توئی که معبود عابدان و محمود حامدانی
هرچه هست از عالم آفرینش همه جویای تواند و هریک بزبان
خود و در حد خود به تسبیح که دانند گویای تو مشتاق هرچه هست
از عالم بالا و پست جملگی از جام صهبای تو مست هریکی
شیدای وصف کوی تو جملگی بیخود شده از بوی تو بوی تو
خواست و در خلقی نهان جملگی جویای بوی بی نشان
جمله حق گویند و میجویند حق لیک با صد حیرت و شک و غلق
حق پرستی بیدلیل و بد رفته کم رهی ارد چو کفر و زندقه پس
ما را بر سر راه رضای خود بطریق استقامت بدار و چتر نور
خود را که بدرقهٔ سالکان پسندیدهٔ تست از ساحت
دل ما بر مدار تا سعی ما در طریق بندگیت ناشکور نماند
الهی من آن ضعیف بندهٔ توام که لم یزل و لا یزال شرمندهٔ تو
پس بعموم فضل خود عذر ما را بپذیر و از مزید خجلت و تشویر ما

چندان ما را بنا فرما اینها زمان غرور و جاهلیت مگیر که بندهٔ
ذلیل توایم و پاینده بذکر جمیل تو و آکنده بلمعات نور جلیل
تو بیت ما بندهٔ ذلیل توئی خالق جلیل رحمی تو ای جلیل بر
این بندهٔ ذلیل الهی توئی که فضل تو فرو گرفته است هر شیء
را و رحمت تو احاطه کرده است بهر شیء و حجت تو تمام شده است
بر هر شیء زیرا که خلق کردی خلق را از برای اینکه ترا بشناسند
آنکه ترا پرستش نمایند و این شناختن و پرستیدن گرامی باشد
از تو نسبت بایشان پس آماده و مهیا فرمودی تمام اسباب معرفت
و درستی عبادت ایشان را پس پشت کردیم بشومی نفس و اغوای
راندهٔ درگاه تو بر تمام اسباب کرامتهای تو و خود را بی بهره
و محروم کردیم از عطاها و بخششهای تو پس وای بر ما اگر
عفو تو دستگیر ما نشود پس وای بر ما اگر فضل تو از برای
نجات ما بیچارگان گامی چند پیش ننهد رباعی مائیم
تهیدست و ستمکار همه از شومی نفس خویش بدکار همه
درمانده بکار خویش و شرمندهٔ تو از کردهٔ خویش زار و افکار همه
الهی ما بندگان ذلیل و شرمندگان علیل توئیم که در درگاه قدس
جلیل تو شفیع آورده ایم دوستی برگزیدگان

دوستی برگزیدگان نبیل ترا تا ببرکت ایشان ازما عفو کنی وبرما
ببخشائی انشها عالم لاهوت تو سروران کشور ناسوت تو
در مقامی صورت زیبای تو در مقامی قامت رعنای تو در
مقامی چشم وگه دست تواند گاه مخموران سرمست تواند
گاه در حد معانی که بیان گاه در غیبی که باشد بی نشان
گاه عرش وگاه کرسی گاه فرش گاه بلند شتند از کرسی وعرش
گاه ذات وگاه نفس قائم اند لم یزل از ما سوایت صائم اند
چارده نوراند اندر سور تو جملگی محو جمال حور تو در مقامی ذکر
اعلای تواند در مقامی نورابهای تواند عالمی در ولوله از
ذکرشان کشور واله ز نور فجرشان گر نبودی ذکرشان اندر میان
کی رهیدندی ز ظلمت امتان ذکرشان خوش فاروق اندر جهان
درخور زیبا وزشت مردمان کز فروغ نورشان نامد دلیل
کی توانستی بحق یابد سبیل خاصه آن نوری که شد از عشق حق
آستین افشان بجمله ما خلق از ستمهائی که دید از اشقیا
بیخود آمد و لبسوی نینوا گوشوار عرش اندر عالمین
نور یزدان شاه مظلومان حسین آنچنین تشنه دید
دوست که بد چون مغز وعالم جمله پوست در هوای

عشقبازی با خدا چون فرود آمد بدشت نینوا نینوا را خوش نو
از شور کرد دشت او را پر نوا از نور کرد آنچنانش شور
حق بر سر گرفت کز نفس خود سازصد محشر گرفت نوجوانان
حجازی همچو ماه ایستاده بهر قربانی شاه نو خطان
سرو قد بیمثال جملگی انصار شاه ذوالجلال در زمین
نینوا شاد آمدند از برای دفع بیداد آمدند جمله
هفتاد و دو تن چون شیر مست در وفای عهد میثاق الست
در حضور شه بجولان آمدند بهر امت چون دلیلان
آمدند هر یکی استاده با عزم نبرد بهر سربازی برای شاه
فرد بابت بیک بعد از حصول اذن شاه جان بکف بگرفته بر رو
بر قتلگاه نینوا از خونشان گلزار شد سرو قد گلرخان گلنار شد
نینوا شد رشک فردوس برین آن زمان کافتاد اکبر بر زمین چونکه
شهزاده فتاد از روی زین نینوا بر خود طپید شرمگین پس ندا
بابا بر داشت زود تا که آید شه ببالینش فرود شاه مظلومان
چو بشنید این ندا خود برفت از هوش وباز آمد بجا پس
شتابان بر سر شهزاده رفت پیش از آنی که رود کارش ز دست
آه از آن وقتی که شه از ره رسید نوجوانش را بخون آغشته دید

مناجات عشرین ۲۰

الهی حمد هر حامد شایستهٔ درگاه تو و سپاس هر موحد دانسته
واگاه تو برازندهٔ بارگاه عز صمدانیت تست که پادشاه بی
اشتباهی و لم یزل و لایزال جملگی ماسوی را امیدگاه نظم
توئی که بر همه عالم خبیر و آگاهی کسی نبرده بدریای کنه تو
راهی یگانهٔ بخدائی و نیست مانند ملیک امری و بر عالمی
شهنشاهی الهی توئی که یگانهٔ بذات خود و یکتائی بصفات
خود و بی همتائی در افعال خود و توئی آن شایستهٔ هستی
که در شایستگی پرستش هیچ شریکی و نظیری و عدیلی از
برای تو نیست لم یزل در بارگاه قدس ازلیهٔ خود منزه
بوده از مماثلت و مشابهت با هر شیء و لایزال مقدس
هستی و خواهی بود از مقارنت و مخالطت با هر شیء نشناخته است
ترا در بارگاه قدس ازلیهٔ تو هیچ شیء و ستایش نکرده است ترا در ساحت
انس احدیت تو هیچ شیء سبحانک فانک انت الذی
لم تزل کنت علیاً متعالیاً فوق کل الموجودات و لاتزال
تکون منیعاً ممتنعاً فوق کل الممکنات و انک
انت الفرد المتفرد الکبیر المتعال

الهی توئی حبیب فرد من و توئی طبیب دل پر درد من و
توئی باعث این همه آه سرد من پس بمژدهٔ دیدار خود
درد دل ما را دوائی ده و بفروغ پرتو حسن و جمال خود
سوزش سینهٔ ما را شفائی بخش که دردهای دل ما را
جز تو دوائی و علتهای سینهٔ ما را جز شربت وصال تو
شفائی نیست نظم توئی که در همه حسنی وحید یکتائی
هزار همچو منت بیخود است و شیدائی هزار درد اگر باشدم
بسینه و دل دوا شود چو تو بی پرده رخ بنمائی الهی فروغ
حسن تو در کدام دل برق تجلی زد که یکباره خرمن هستی
او را نسوخت و آتش عشقت در کانون دل کی افروخته شد
که جان و دل خود را بهوای لقای تو نفروخت سبحان الله ساغر
صهبای تو عجب شور انگیز است که بکام هر که رسید دست
طمع از هستی خود برید و آتش عشقت چه قدر خون ریز است
که بر هر سری که فتاد گوی صفت در خم چوگان بلا بهوای لقای
تو از فرق فرقدان اوج گرفت نظم هر که شد مست تو از
هستی خود پاک گذشت در هوای تو زنیک و بد افلاک گذشت
عاشقان تو همه جان بکف و سر بهوا صافی است آنکه زمیدان چه چالاک گذشت

الهی توئی که فروغ حسن جمال تو فرو گرفته است سرتا پای
وجود مرا و آتش عشق تو نابود کرده است تمامی بود مرا
پس بنظرات عنایت خود بعد از فنایم خلعت بقائی بخش
تا در طریق رضای تو بفیض لقای تو توانم رسید مثنوی

همچو ان انوار قدست کز قدم بر گزیدی شان تو از اول قدم
چونکه از اول قدم پاک امدند مفتخر از تاج لولاک امدند
بحر جودت را چو جواد امدند جمله عالم را چو بنیاد امدند
چارده نورند چون اسم جواد یا چو دست چون شمارم در عداد
یا چو وهاب اسم نیک دیگرت که همه هستند نور پیکرت
یا چو وجه تو که باشد در عدد چارده چون چارده اعداد ید
عالم امکان همه از نور شان شاه خاور ذرهٔ از هور شان
مبدأ اشیا جز این انوار چیست خود معاد هر چه را مبدا یکی است
خلق را ربنه مربوب تواند شاهد مقصود و محبوب تواند
جلوها دارند در کون و مکان در کذا ایشن بر تقاضای زمان
گاه بر طرز محمد که علی گاه بر طرز حسن ابن علی گاه بر طرز
امام خافقین سرور دین شاه مظلومان حسین المحسین بود
شیر شرزهٔ غاب انکه در عالم شده چون افتاب انکه چون عشق شهش تن

بر سر گرفت نینوا را ساز صد محشر گرفت نینوا را گلشنی از
راز کرد انزمان کاشن سخن اغاز کرد روز عاشورا بمیدان نبرد
بعد قربانی هفتاد و دو مرد خود چو امد از برای کارزار
با دل پر درد و چشم اشکبار بیکس و تنها شده در اندبار
بی برادر بی پسر بی غمگسار پس بتنهائی کنار کارزار با دل
غمدیده و حال فکار تکیه بر نیزه باواز بلند کز سماء عرش عالی
شد مستمند همچو سوسن خود زبان را باز کرد ناله از هل ناصر
اغاز کرد پس بگفت ای قوم با کفر و عناد از برای چیست این
فریاد و داد کر برای ملک باشد این قتال ما گذشتیم از تمام
ملک و مال ور بود از بهر دین اینما جرا دین ز نور ماست
در عالم بپا اخر اید بنا پرستاغ عود تا بکی با حق خصومت از جحود
که بگفتا انه بدر و حنین کاین حسین است از من و من از حسین

ا۰ امام بیرون ز بیت حرم همچو هور بیدار از جمال خانه رسول

مناجات احدی و عشرین ۲۱ ص

الهی حمد تو ام ورد زبان است و ذکر تو ام مونس جان و نور
روشنی دیده و روان نظم توئی که حمد تو پیرایهٔ زبان من است
بهاء ذکر تو خوش مونسی زجان من است ضیای حسن تو
بگرفته کشور دل را فروغ نور تو اسایش روان من است

الهی توئی آن پادشاه یگانه که پیوسته جوادانه بساط عطا
و بخششهای بیکرانهٔ تو پهن است از برای هر آشنا و بیگانه میدان
شیلان آلای بی انتهایت گشاده تراست از آسمانهای
هفتگانه و در سماط موهبت تو آماده و مهیاست نصیب
هر ناکسی و فرزانه بلکه بهرهٔ هر عاقلی و دیوانه فسبحانک

سُبحانَكَ اِذ اَنَّكَ اَنتَ الَّذی وَسِعَت رَحمَتُكَ کُلَّ شَیءٍ وَاَحاطَ
عِنایَتُكَ بِکُلِّ شَیءٍ بِیَدِكَ المُلكُ وَالمَلَکُوتُ وَفی قَبضَتِكَ
مَقالیدُ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ وَاِنَّكَ اَنتَ العَزیزُ الحَکیم

نظم توئی که کشور هستی عطا و بخشش تست تمام ارض و
سما جمله در کشاکش تست بهر چه مینگرم در تمام عرصهٔ
عالم چو آستین همه بر دست جود دلکش تست پس وای
بر هوا پرستان دون همت و دون همتان پر نکبت که
خود را در پایگاه بهایم فرود آورده از عطاهای جزیل
و بخششهای نبیل تو که خاصهٔ انسان شایسته مقرر داشتی
یکباره خود را محروم و بی بهره گذاشتند چه این ناکس
جماعت از غایت کوردلی و نهایت جاهلی هیچ خبری از عطاها
و بخششهای انسانیه ندارند و از روی عقاید سست و ستایش

و پرستش نادرست خود آرزوئی بجز آرمیدن در قصور
و بآغوش کشیدن حور و اطعمهٔ بهشتی منظور ندارند بیت
کسی که در نظرش نیست غیر حور و قصور کجا رسد بلقای
تو در زمان ظهور پرستشی که بامید حور و غلمان است
کجا رواست قبولش نکرد کار غیور الهی گذارش بدیها
و کجرویهای ما را نهایت نیست چنانچه ما را در پیش
شفیعان روز قیامت از غایت روسیاهی و خجلت چشم
شفاعت نیست پس بر بیچارگی و درماندگی ما ضعیفان رحم
کن و از نافرمانیها و لغزشهای ما بندگان بمن قدیم و احسان
عظیم خود عفو فرما نظم ما بندگان بیکس شرمندهٔ
تو ایم هر چند ناکسیم ولی بندهٔ تو ایم غیر از در تو هیچ
نداریم ملجای بر ما مگیر چونکه سرافکندهٔ تو ایم الهی توئی آن
بی نیازی که عبادت بندگان بتو هیچ نفعی ندارد چنانچه از معصیت
ایشان در ساحت بارگاه تو هیچ ضرری بتو نمیرسد پس هر چه آماده
فرمودی از برای تعذیب ایشان نیست مگر از روی رحمت واسعهٔ تو
از برای اصلاح ایشان پس چون از راه فضل خود پشیمانی و شرمندگی
بما مرحمت کردی پیش از آنکه بعذاب و نکال تو رسیم

پس کرامت خود را اتمام فرما در حق ما بعفو کردن از تقصیر
ما و توفیق ده ما را در تدارک انچه از ما فوت شده از
کرامتهای تو الهی اگر ما بندگان ناسپاس توایم ولی با
تهی دستی و افلاس شفیع اورده ایم بدرگاه تو دوستی و
ولای مقربان بارگاه ترا مشتاقی انعزیزان که از عهد
الست بوده اند از جام صهبای تو مست سادگان بیغش
اندر بندگی کاردانان تواز دانند کی کنج اسرار ند و که
گنجور تو گاه ذکر و گاه چتر نور تو در مقامی استعظامی تو
در مقامی صورت زیبای تو در مقامی امر و گاهی امرند گاه
مستورند گاهی ظاهرند در مقامی نور و گاهی خود منیر
گاه چون شاه اند گاهی خود وزیر در تمام ملک از بالا و
پست دست ایشان است فوق کل دست چارده
نورند از عهد قدیم که نمودارند از دست کریم
بلکه خود دستند و هم جودند نور تا کی اید ایمعانی در ظهور
گاه در غیب اند و گاهی در شهود لم یزل خود در رکوع و در سجود
اید وصد جا چون من اشفته از فروغ نور شان الفته خود
فدای ذکر ان انوار باد که جهانی را نشان از داد داد

کر

کر نبود ذکر حق انکه جهان کی فروزان نور میکشی عیان خاصه
ان نور یکه خود از خود شده از خودی بگذشته و مطلق شده
در هوای عشقبازی با خدا استین زد بر تمام ماسوی
از ستمهای گروه اشقیا خود شکی بیچاره رو بر نینوا از وطن
بیرون شد از بیچارگی لیک خوشدل با همه اوارگی که خدا اثر
از جهانی برگزید تا که شد از عشق حق فرد وحید چون وحید
امد بعشق حق وحید حکم یزدان شد که خود گردد شهید
ان شهید نینوا و نور عین نور یزدان شاه بی لشکر حسین
الحسینی کز غم ما امتنان شد شهید از خنجر شمر و سنان در زمین
نینوا امد بشور با نوائی چون نوای نفخ صور هر چه اورا بود
از دلبستگان جمله را در نینوا کردی عیان نقد
جان با هر چه بود اورا عزیز جمله را بهر نثار اورد
تیز طفلکان خورد سال ماهوش همره اوردی
برای العطش نوخطان سرو قد هاشمی چون علی اکبر
و چون قاسمی همچو عباسی و عون و جعفری که نبود
شان بعالم همسری جمله را اورده بی افسوس و اه
بر بزم قربانی شاه دختران فاطمه سرگشته حال جمله حیران در تماشای قتال

تاکه

تا که روز ساز سربازی رسید جمله را روز سرافرازی رسید
شاه مظلومان بصد آئین شور در هوای وصل یزدان غیور
یک بیک را اذن داده در نبرد بهر خوشنودی آن یزدان فرد
تا که هفتاد و دو تن را کشته دید جمله را در خون خود آغشته دید

مناجات ثانیه و عشرین ۲۲ ص ص

الهی حمد شایگان جاودانی و ستایش خالی از لاابش سرمدانی شایسته بارگاه قدس صمدانی تست که خداوند یزدانی و از هر گذارشی مقدسی لم یزل و لایزال در بارگاه قدس ازلیت خود ممتنع بوده از اینکه شناسد ترا هیچ شئ یا ادراک کند ترا هیچ شئ و لایزال در مقام بجا احدیت خود مرتفع بوده و هستی از اینکه بستاید ترا هیچ شئ یا وصف کند ترا هیچ شئ اِذ اَنَّکَ اَنتَ الَّذی لم تَزَل کُنتَ عَلِیّاً مُتَعالِیاً فَوقَ کُلِّ شَئٍ وَ لا تَزالُ تَکُونُ بِمِثلِ ما قَد کُنتَ مِن قَبلُ وَ اِنَّکَ اَنتَ الفَردُ المُتَعالُ القَدیمُ نظم توئی که فعل تو پر کرده است امکان را گرفته اسم و صفات تو کل اکوان را ولی بساحت کنه تو ره بکس نهند نه از گروه ملایک نه نوع انسان را الهی توئی که

ذات مقدس تو منزه است از هر صفتی و جوهر کینونیت تو مبری است از هر نعتی ولی ازبرای نور مشیت تو که مقام فعل و فاعلیت و مفعولیت تست اسما و صفات بلا نهایه الی ما لا نهایه هست که تمام آنها اسما و صفات تست و غیر ترا در آن ساحات ذکری نیست تا معنی اسمی یا موصوف صفتی واقع تواند شد و تمام ظهورات تو و بطونات تو و اولیّة تو و آخریّة تو و اسماء عظام تو و صفات جلال و جمال تو و تجلیات شئونات کمال تو همه در یمقام صورت تحقق می پذیرد بیت انکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست فَسُبحانَکَ سُبحانَکَ لَکَ الاَسماءُ الحُسنی المُمتَنِعَةُ وَ الاَمثالُ العُلیا المُرتَفِعَةُ لَم تَزَل کُنتَ عَلِیّاً مُتَعالِیاً فَوقَ کُلِّ شَئٍ وَ لا تَزالُ تَکُونُ غَنِیّاً مُتَکافِیاً لِکُلِّ شَئٍ وَ عَن کُلِّ شَئٍ وَ اِنَّکَ اَنتَ العَزیزُ المُهَیمِنُ القَیُّومُ الهی توئی که آفرید طینت ما را لا عن شئ بنور مشیت خود پس گل ما را با آب رحمت سرشتی و در ناصیه وجود ما هر چه دانستی نوشتی پس بدست عنایت خود در زمین دل ما از تخم مهر و محبت خود هر چه خواستی کشتی و اصل کینونیت ما را بعد لحظه از نظرات کرامات خاصه خود محفوظ داشتی تا بتائید و تسدید تو فرق نهادیم

زیبای آفرینش ترا از زشت و حرم ترا از کنشت پس در حرم
قدس تو واقع ساختی ما را در مقام انس خود و نواختی
ما را بنظرات قدس خود و گداختی ما را بتجلیات خود
و بجذبه کشیدی ما را بمقامات خود و بیخود کردی ما را
بنقصان او بخود آوردی ما را بتعطفات خود تا لایزال
گذشته از دوزخ و بهشت تو محو آیات جلال تو باشیم
مثنوی همچو آن آزادگانی کز ازل خود منزه کرده ایشان
از خلل لم یزل خود محو هم مات تواند لایزال از اصل
آیات تواند در مقامی وجه و گه عین تواند در مقامی
همچو ما بین تواند چارده نورند کز عهد قدیم خود نموده
شان نشانی بس عظیم در مقامی حمد گاهی حامدند
گاه مشتغل گاهی جامدند گاه نورند گهی ذکر تواند
گاه نجم و گاه چون فجر تواند کز بیامد ذکر شان در چاربند
کی شگ عالم ز نورت ارجمند آید و صد چون من فدای
نورشان وان غلام درگه فغفورشان خاصان نور تو
اند نشانین عاشق چون شاه دین یعنی حسین آنکه نبود از
عهد الست که شد از جام صهبای تو مست صد تعوذ بر همه کون و مکان

ناگه آمد از معانی دیبان از برای رفع ظلمت از زمین
بر تمام ما سوی زد آستین ناگه چون آمد بدشت نینوا از
برای عشق بازی با خدا نینوا از مقدمش شادی نمود آن
زمان کاتشه دران آمد فرید خود نبود آگه ز کارش نینوا
ناگه کربلا از غمش با صد نوا هیچکس واقف نبود از شور او
وانهمه سوز شب عاشور او چون شب عاشور شد در نینوا شاه
دین با همرهان شد در نوا پس بگفتا با دو صد فر و شکوه
کی ز خود افتادها اندستوه در طریق عشق حق اکراه نیست
عاقلان را در حریمش راه نیست اختیاری هست در
کینونتان باعث جمله چرا و چون تان ما ز جمله امر خود
برداشتیم هر کسی را با خودش بگذاشتیم هر کسی
باید بسر اختیار یا بماند یا رود سوی دیار هر که
با ما باشد امشب تا بروز کشته خواهد شد بغیر از یا فرون
پس هلا تا ظلمت شب غالب است رو کند هر کس
بهر چه طالب است همرهان چون خود شنیدند این ندا
خوش برون آمد ز هر یک یکنوا شد نوای شه
در آن شب کیمیا کفر و ایمان شد بوی از هم جدا

مناجات ثالثة وعشرين ص

الهی حمد برومند بیمثل ومانند وسپاس بیقیاس مبرّا از
غائلهٔ هرگزند مخصوص ساحت بارگاه قدس ازلیت تست
که خداوندی ولم یزل ولایزال منزّه از هرچون وچند نظم
توئی یگانه وبیمثل خداوندی که نیست هیچ ترا هیچ مثل و
مانندی کسی که نیست کسی را بحضرتش راهی نمیرزد بجز عشق نه
چون ونه چندی الهی حلاوت حمد وثنای تو در مذاق جان من
از حد بیان گذشته است وشیرینی شکر شکرت سرتاپای وجود
مرا بشهدی احلی من کل شئ اغشته چه توئی محبوب فؤاد من
وتوئی مقصود ومراد من وتوئی مبدأ ومعاد من وبدست
تست همه بست وگشاد من واز دست تست همه داد و فریاد
من نظم توئی که جز تو مرا نیست هیچ مقصودی کجاست غیر
تو در هرچه هست معبودی فروغ حسن وجمال تو در تمامی
عالم چنان فتاده که در هرچه هست مشهودی فسبحانک
سبحانک انت الذی ظهرت آیات عزّ صمدانیتک
فی کل شئ وانارت طلعة احدیتک فی کل شئ
واضاءت وجهة ازلیتک لکل شئ لا اله الا انت

القدوس الجواد المنیع الهی منم آن بندهٔ شرمنده
که بعشق تو تا زنده ام وبذکر تو پاینده وبنور تو
آکنده وتوئی سیّد وآقای من وتوئی مقصد
ومنای من وتوئی معتمد ومولای من وتوئی غایت
آرزو ومنتهای من توئی که آفریدی مرا لا عن شئ
بقدرت خود پس روزی دادی مرا بنعمت خود پس
پروردی مرا بدست مرحمت خود پس خواندی مرا بسوی
خود پس کشاندی مرا بکوی خود پس نمائدی بمن
پرتوی از نور روی خود پس رساندی مرا بادروی
خود تا محو آیات جلال وشیدای تجلیات انوار جمال
تو شدم پس کیست وکجاست صاحب دستی بر من مثل تو
سبحانک سبحانک ما اعظم شأنک وجل جلالک وعم نوالک
وکبر کبریائک وجم آلائک لا اله الا انت العزیز الحکیم نظم
توئی که جود تو پر کرده است امکان را بیک اشاره برافراشت هفت
ایوان را فروغ نور تو پهن است در تمامی عالم کجاست آنکه ادا
کرده شکر احسان را الهی ذکر تو مایهٔ حیات من است ونور تو
بدرقهٔ طریق نجات من پس زبان دل ما را بدوام ذکر خود زنده دار

دنور پایندهٔ خود را بر ساحت سینهٔ ما تابنده که تا زنده ایم
بشور عشق و محبت تو ما زنده و در ملک و ملکوت در پیش زنده
دلان عالم مفتخر و سرفراز باشیم و در میدان ابتلا تو جان
بکف و سر بازنده مثنوی همچو آن انوار قدس ذو الجلال
که نمودیشان بملک بیمثال کشور هستی همه از جود شان
بود عالم جملگی از بود شان سران عالم لاهوت تو گاه الماس و
گهی یاقوت تو در مقامی پرتو نور تواند گاه امر گاه مامور
تواند گاه آمرند و گهی سر تواند گاه قهرند و گهی بر تواند
چارده در یتیم اند از قدیم که نمودی شان بشانی بس عظیم روح
اعظم بندهٔ درگاهشان عرشیان افتاده اند در راهشان ذکر اعلی
پرتوی از نورشان نور الهی لمعهٔ از نورشان گر نبودی ذکر شان
اندر جهان از کجا نور خدا گشتی عیان اید صد جان چو من سرگشتهٔ
خوش فدای نور بی سر گشتهٔ آنکه چون در عشق خونین سر گشته شد حکم حق
آمد که باید کشته شد آن نصیر دین و نور عالمین شافع روز
جزا یعنی حسین آنکه بیخود و در رواق حق آنکه جسمی برهمه
عالم سبق در زمین نینوا منزل گرفت همچنان کافتاد
خلقی در شگفت خلق عالم از غمش گریان همه عرشیان از کار

او

او حیران همه خاصه آن روز یکه آمد در نبرد بعد قربانی
هفتاد و دو مرد یکه آمد خود بمیدان قتال در هوای وصل
شاه لایزال پس از اول بهر حجت با شکوه در سخن آمد
بارشاد گروه پس بگفتا بقوم این غوغا ز چیست وین همه
کم فرصتی از بهر کیست گر برای ملک و مال است این قتال
من گذشتم از تمام ملک و مال و گر ز درد دین بود اینها جرا
اصل دین از نور ما باشد بپا آخر ای دل مرده کوران
جهول یاد نارید از سخنهای رسول که بگفتا آشکار و بد
حسن این حسین است از من و من از حسین من همان سبطم
که کرد آشکار یاد خود مرا از مهر برد و شش سوار
کس ندیده هرگز از من یک خلاف یا که در گفتار من
حرفی گزاف یا که گفتستم حرامی را حلال یا که کردستم حلالی
پایمال سید شباب اهل جنتم با دلیلی خود ز اهل
عزتم مادرم زهرا و بابم مرتضی است مصطفی جد و برادر
مجتبی است پس شما ای کوفیان پر جفا از چه بر من میکنید اینها جرا
جمله یاران مرا کشتید زار با دل پر درد و چشم اشکبار بی
برادر ماند با من بی پسر بی دگر یاری که باشد در نظر

بی

پس سرو سردار انقوم دعا بعد گفت خامس آل عبا خود
نوای بیجائی ساز کرد در جواب شه سخن آغاز کرد پر
بگفت ای جمله یاران من ای همه در پردلی جانان من
از برای چیست این گفت و شنود تیر باران کنید از کینه زود
پس گروه اشقیا خود بید رنگ در کمانها راست آورده
خدنگ همچو بارانی که بارد در بهار تیر باریدند بر آن شهریار

مناجات رابعه و عشرین ۲۴ ص ص

الهی حمد مطرز بطراز اهل راز و سپاس محلی بحلیه کرامت
و اعزاز تحفه بارگاه قدس تست که پادشاه بی نیازی و
لم یزل و لایزال در علو مجد ازلیت خود بیشریک و انباز نظم
توئی که نیست چه ساز تو در جهان سازی که لم یزل بجهان
بیشریک و انبازی یگانه و قدیمی و نیست مانندت
بهیچ تو نبود هیچ کفو و همتائی الهی توئی آن پادشاه و خدای
که آفریدی همه اشیا را بمشیت خود ولی نور مشیت را ابداع
فرمودی بنفس او و هیچکس را در طریق ابداع و طرز اختراع
او آگاهی و اطلاع ندادی تا هستی شایسته و نور گوهرهای تو
و بجای تو باشد و هیچ فرقی در میان تو و او نباشد مگر آنکه بنده

شایسته تو باشد و شناخت او و پرستش تو
بپرستش او و اطاعت او اطاعت تو باشد و ظهورات تو
بظهورات او و بطونات تو ببطونات او و تجلیات تو
بتجلیات او و تصرفات تو بتصرفات او و ملاقات تو بملاقات
ها کل مظاهر او حاصل شود فسبحانک سبحانک اذ انک انت
الذی لم تزل فی علو مجد ازلیتک علیا متعالیا فوق
کل شیء و انک انت الممتنع القدوس المنیع نظم توئی
که هیچ ترا نیست هیچ مانندی چه لم یزل بهمه چیزها خداوندی
قدیمی و ابدی و یگانه و یکتا نمیسزد بکمال تو چون و نه چندی
الهی توئی که لم یزل ممتنع بوده از اینکه در علو مجد ازلیت
تو بشناسد ترا هیچ شیء و لایزال مرتفع هستی و خواهی بود
از اینکه ادراک کند ترا در سمو عز کینونیت تو هیچ شیء چه
لم یزل و لایزال منزه بوده از هر کیفیت و کمیت و از هر جوهریت
و عرضیت و از هر مجردیت و جسمیت و از هر نعت و صفتی
و از هر اسمی و رسمی و دلالتی و علامتی و بدایتی و نهایتی
و اشارتی و امارتی و از اقتران بشیء یا اتحاد بشیء یا
اختلاط بشیء یا امتزاج باشیء یا مشابهت باشیء یا مماثلت باشیء

یا مقارب با شئ یا مباعد از شئ یا متغیر شدن از شئ یا
متبدل شدن با شئ یا حلول کردن در شئ یا نفوذ کردن در
شئ یا تجلی کردن در شئ یا جلوه کردن در شئ یا مخفی شدن
در شئ یا واقع شدن در فوق شئ یا تحت شئ
یا جنب شئ یا محاذی شئ چه اینها همه از صفات
و حالات و شئونات ممکنات است و توئی شایسته
هستی و واجب الوجودی از همه الایش سمات و صفات
و حالات همه ممکنات مقدس و منزهی فسبحانک
سبحانک من ان یعرفک شئ او یصفک شئ او یقترنک
شئ او یتحد معک شئ او یقربک شئ او یبعدک
شئ لا اله الا انت الفرد المتعال العظوم نظم
توئی که نیست بکنه تو هیچکس را راه مگر بگفتن
ان لا اله الا الله چو ممکنیم همه بینوای درگه تو
گدای راه کجا ره برد بحجره شاه الهی توئی خداوندی
که افریدی هر شئ بقدرت کامله خود بر تمامتر وجهی و نیکوتر
صورتی تا در حله خود مرات معرفت تو باشد از برای خود و ترا بوجود شناسد
نه بغیر ولی نزول دادی هر شئ را از مقام مرتفع خودش که

اعلی علیین او بود بمقام منخفض او که اسفل السافلین است و
بحکمت خود پس صعود فرمودی اورا تا بمقامی که اگر بسر اختیار
پرستش کند ترا بائین ناموس اکبر که گوهر های تست شایسته
تجلیات انوار جمال و ایات جلال تو تواند بود و لم یزل
و لا یزال در بساط قرب تو و بهشت عدن تو بفیض لقای
و تماشای صورت زیبای تو تنعم تواند نمود پس وای بر ناکسان
غافل و جاهلان لا یعقل که خود را در پایگاه حیوانات فرود
اورده هیچ از تو و از کار تو در حق ایشان یاد نیاورند و
تمام همت خود را در جمع کردن زخارف دنیای فانی مصروف
دارند چه این ناکس جماعت چنان دل مرده و بیخبرند که بغیر عالم
لذات جسمانیه از هیچ دیگر اگاهی ندارند و اگر باعتقاد
سست خود عبادت نادرستی میکنند بهوای رسیدن بملاقات
حور و ارمیدن در قصور و خوردن قلیه و حلوا و انگور است بیت
پشت این مشت مقلد خم که گردید در سجود گر نه در جنت نوید قلیه و
حلواستی و چنین عبادات از کجا با ایشان نفعی تواند رسانید
هیهات هیهات چه قدر دور افتاده است خیال ایشان از انچه صواب است
در نظر اقدس تو که از برای ایشان خواسته رباعی

عبادتی که بعشق لقای تو بود و یا از بهر تماشای در قصور
بود کجا قبول خداوند لایزال افتد مگر که باعث بعد و از
شه غبور بود الهی منم آن بنده شرمنده احسان تو که
لم یزل و لایزال زنده ام بعفو و غفران تو و پیوسته و
جاودان در مقام تشویر و امتنان توجه توئی ای خداوندی
که پروریدی مرا بدست عنایت خود پس کشیدی مرا بدا
محبت خود پس انس دادی مرا بخلوت خود پس نمودی
بمن طلعت خود پس افروختی در دل من آتش عشق
خود پس گداختی مرا بتجلیات وجهه خود و شیرین کردی
کام مرا بذکر خود و روشن کردی دیده مرا بنور خود تا در
تمام روز و شب بذکر تو پاینده و بنور تو آکنده و
بتلطفات تو تازنده و بتجلیات تو سرزنده باشم مثنوی
همچو آن انوار پاک اقدس است باعث ایجاد طاق اطلس است
آن بجود بیخود زخود پیدا شده از جمال و حسن خود شیدا
شده آنکه هم مجنون و هم لیلا است در مقامی نور کوهر
خا است در مقامی هفت و گاهی چارده که فرون آید از
این چارده گاه در شانی همه خود نقطه وار جمله یکدر یتیم خوش عیان

یک حقیقت لیک در صورت کثیر نورها باشند لیک از یک منیر
در مقامی ذکر اعلا تواند در مقامی نور آبهای تواند در
مقامی اسم و گاهی معنیند که مسمی لیک خود بی معنی اند در
مقامی دره بیضای تو گاه چون یاقوته حمرای تو گاه در دست
جود و گاهی نعمتند گاه شصت رود و گاهی نقمتند ذکر
ایشان در تمام چاربند نور می بخشد بهر پست و بلند
نورشان در دیده خوش فطرتان از زمین تا بیده تا هفت
آسمان ای هزاران همچو من آشفته از ضیا و نورشان الفته
خود فدای پرتو نور خدا وان مشعشع لمعه از نور خدا
خاصه آن نوری که شد از عشق حق منقطع از هر چه بود از
ما خلق تا که بیرون از وطن شد از آنجا با دل شولیده
رو بر نینوا چون وحید آمد بعشق حق وحید حکم یزدان
شد که خود گردد شهید آن وحیدی کو شدی در نینوا واله
سرگشته از عشق خدا آن نبیره مصطفی و نور عین
خامس آل عبا یعنی حسین آن حسین واله و شیدای
یار که شدی آواره شهر و دیار تا بدشت
نینوا منزل گرفت شور عشق شاهش اندر دل گرفت

در هوای عشق حق از سر گذشت از جوانی چون علی اکبر گذشت
آنچنان عشق خدایش سوختی که جهانی را بشور افروختی گر
هزارش اکبر و اصغر بدی جملگی در راه حق بی‌سر شدی الله
الله اینچنین شوری که دید وینچنین عشقی بعالم کس ندید

مناجات خامسة و عشرین ۲۵ ص

الهی حمد متلامع بلمعات نور و سپاس معرّی از شوایب عیب
و قصور برازندهٔ ساحت بارگاه اقدس تست که خداوند
شکوری و لم یزل و لایزال در حق بندگان بفضال خود
آمرزنده و غفور نظم تویی که زود گذشتی ز بندگان کغفور
چه بودهٔ زازل کردگار و ربّ غفور بهر بهانه که باشد ز بنده
عفو کنی چه از قدیم تو گفتی منم خدای شکور کیست که
بدرگاه تو رو آورد و بدست عنایتش نگرفتی و کجاست
آنکه بدرگاه تو پناه آورد و پناهش ندادی الهی تویی
آن کریمی که رحمت تو فرو گرفته است هر شیء را و سماط فضل
و عطای تو گشاده است از برای هر شیء و عنایت تو
احاطه کرده است بر هر شیء پس وای بر آنکه از تو فراموش کند
یا بجهة کوردلی خود پشت بر تو کند و بدیگران رو آورد که

هیچ نکالی و عذابی از این صعبتر و سخت‌تر نیست و اگرچه
در حال ادبار خود برخوردار آن نباشد و طوبی از برای آنکه
رو بتو آورد که در هر قدمی عطاهای تو از برای او آماده
و مهیّاست فسبحانک سبحانک فانک انت الذی وسعت
رحمتک کل شیء و احاطت عنایتک بکل شیء و لم تزل
و لا تزال ابواب فیوضاتک مفتوحة مفتوحة و ایادی
رفدک و عطائک مبسوطة مبسوطة نظم تویی که
فضل و عطایت گرفته عالم را ز جود خویش چه خوش آفریدی
آدم را اگر نه از در فضل تو مسئلت کردی کجا گرفت
سلیمان بدست خاتم را الهی تویی که ناگفته دانی مقاصد
ما را و ناجسته رسانی مطالب ما را گفتن کار زبان است
و جستن میل روان و ترا نه حاجت باین است و نه آن چه تویی
دانای هر آشکار و نهان و دارای مقالید گنجهای زمین
و آسمان اگر نه این بود که شیرین است در کام
جان ما گفتگوی با تو و محبوب است در پیش تو جستجوی از تو
هر اینه سزاوار نیست که امثال ما بندگان نادان در حضور
مثل تو خداوندی دم زنیم بلکه شایستهٔ ما در حضور

مثل تو مولائی خاموشیست و از تمام خواهشهای فرجام خود
فراموشی اِذ اَنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی کَفیٰ عِلمُکَ عَنِ المَقالِ وَ
کَفیٰ کَرَمُکَ عَنِ السُّؤالِ وَ اِنَّکَ اَنتَ الفَردُ الکَریمُ المُتَعالُ
الهی من آن ذلیل بندهٔ توام که از کثرت عطا و بخششهای
تو شرمندهٔ توام چه بسیار لغزشها که از من عفو کردی بمنت
خود و چه بسیار عطیتها که بمن مرحمت کردی بجود خود و
چه بسیار عیبها که از من پوشیدی بعطوفت خود و چه بسیار
بلیتها که از من دفع کردی برافت خود پس دلالت کردی
مرا براه خود و هدایت کردی مرا بپیش نگاه خود پس
خواندی مرا بسوی خود و کشاندی مرا بکوی خود پس بریدی
مرا از تمام آرزوی خود پس چاشنی دادی مذاق جان
ما را از حلاوت ذکر خود پس روشنی بخشیدی ساحت
دل ما را بپرتو نور خود پس سوختی خرمن هستی ما را
باتش عشق خود تا فراموش کردیم از خود و هستی خود
و از هرچه دیدیم و شنیدیم در ملک تو جز آنچه در طریق
رضای تو باشد فَسُبحانَکَ سُبحانَکَ ما اَعظَمَ شَأنَکَ وَ
وَ مَنِ الَّذی کانَ اَعظَمُ مَنّاً وَ اَتَمُّ نِعمَةً وَ اَکمَلُ جُوداً

وَ اَجزَلُ اِحساناً مِنکَ عَلَیَّ یا رَبِّ الهی مائیم آن بیچاره
بندگان که هیچ چارهٔ از برای نجات خود نمیدانیم
جز دست انداختن بدامن تولای برگزیدگان بارگاه
تو که در تمام ملک و ملکوت تو مثل و مانند ندارند مثنوی
آن عزیزان تو از عهد الست که فرود ایشان بهر بالا و پست
در تمام ملک از پست و بلند در میان خلق باشند ارجمند
ارجمندی در تمام هست و نیست جز تولای همین انوار چیست
چارده نورند کز عهد ازل پاک کرد ایشان ز هر رجس و زلل
چون ز هر آلایشی پاک آمدند مفتخر از تاج لولاک آمدند
گر نبودی ذکرشان در جان بند کی توانستی که باشد ارجمند
نور ایشان است ما را بدرقه ورنه کی رستی ز کفر و زندقه
آید و صد چون من فدای نورشان وان همه ساز و
نوا و سورشان هرچه ساز است و نوا در نشاتین
جملگی از نور ایشان بین بعین نور حق اندر زمین و
آسمان صد معانی آورد اندر بیان خاصان
نوری که شد شیدای حق آستین زد بر تمام ما خلق از
ستمهای گروه اشقیا روی آوردی بسوی نینوا

با دل آشفته چون بیچاره شد از وطن یکباره کی آواره
شد لیک با آوارکی مسرور بود که خدا را کنج وهم کنجور
بود تا که خود گردید در عالم وحید حکم یزدان شد
که باید شد شهید آنوحید دهر و نور عالمین
ناصر دین شاه بی لشکر حسین چونکه شد تنها بدشت
نینوا از برای عشقبازی با خدا نینوا را گلشن از راز
کرد آنزمان کاتشه سخن آغاز کرد چونکه فرد آمد بمیدان
نبرد بعد قربانیِ هفتاد و دو مرد پس بگفتا با دو
صد مجد جلال کی همه افتاده در دام ضلال هیچ
میدانید ایقوم جهول ایکه بیرون ز آئین رسول
قتل نفس محترم در پیش شاه بدترین ذنب است و
اعظم تر گناه من چه کردستم بدین مصطفی که بود در
دین او اینم سزا کی حلالی را بکردستم حرام یا که بردم
حرمتی را در کلام پس چرا کشتید یاران مرا نوجوانان و
عزیزان مرا جمله را در خون خود آغشته اید یا که از دین
خدا برگشته اید این زنان و طفلکان بیگناه که همه
هستند بی پشت و پناه جملکی ذریهٔ پیغمبرند که همه آوارهٔ بوم و برند

گر برای ملک و مالست این قتال من گذشتم از تمام ملک و مال
بعد قتل این همه یاران من وان برادرها و فرزندان من
گر گذاریدم پس از غوغای جنگ با زنان خود میروم رود فرنگ
پس جواب آمد ز حرب ناکسان آنگروه کوفیان و شامیان کی
حسین بگذار این دستان را وین همه شهنامه و افسان را
یا که باید کرد بیعت با یزید یا که باید خود شوی اینجا شهید

مناجات سادسة و عشرین ۲۶ ص ص،

الهی حمد حامد بصیر و سپاس هر عابد خبیر مخصوص ساحت
بارگاه اقدس بیشبه و نظیر تست که خداوند قدیر
و لم یزل و لایزال بی نیاز از هر دبیر و وزیر توئی که
برافراشتی همهٔ آسمانها را بقدرت خود و فرو گذاشتی
همهٔ زمینها را بحکمت خود و تدبیر امور ملک خود
میکنی بمشیت خود نظم توئی که پادشهی بر
تمام کشور هستی نبوده در همهٔ هر چه هست فوق
تو دستی ملیک امری و فرد و یگانه در تدبیر
مدبر همه گر چه بلند و چه پستی الهی توئی که مملکت تو
وسیعتر از اینکه کسی بدایتی یا نهایتی از برای آن تواند گفت

واسباب سلطنت و پادشاهی تو زیاده از آنکه احصا
توان نمود ولی برخلاف پادشاهان دیگر که بتمام اسباب
پادشاهی خود محتاج و برجوع ایشان بوزیر و دبیر از روی
عجز و احتیاج است و توئی آن پادشاه مقتدر که بی نیاز
از همه ماسوای خود فسبحانک سبحانک فانک انت الذی
لم تزل کنت ملیکاً لما فی السموات والارض ومهیمناً
قیوماً علی من فی ملکوت الخلق والامر وانک انت
الحی الذی لا تموت ولم یکن لک ولی من الذل وانک
انت السلطان الملکان القدیم الهی توئی که خلق کردی
ما را از نیستی تا ترا شناسیم که کیستی آنکه ترا ستائیم که
چیستی آنکه بناموس اکبرت پرستیم تا ترا دوست بگیریم
و چون ترا دوست گرفتیم محبوب تو شویم و چون محبوب تو
شدیم منظور نظر تو شویم و از تأثیر نظرات تو از غیر تو
بریده شویم و بیک جهت در محبت تو باشیم و چون یکجهت
تو شدیم مورد تجلیات انوار قدس تو شویم و شایسته
آنکه ابد الآباد در بهشت عدن تو بنعمتهای بی انتهای تو تنعم
توانیم کرد فسبحانک سبحانک ما اعظم شانک وجل

جلالک وعم نوالک وکبر کبریائک وعظمت سلطنتک
وبلغت حکمتک ووسعت عنایتک وکثرت موهبتک
وانک انت الملک العزیز الجواد الکریم مثنوی الله
الله این چه جود است و عطا الله الله این چه حسن است و
بها با کمال بی نیازی لایزال خود عجب لطفی است کردی
بما الهی منم آن بندهٔ جاهل نادان تو که عمر خود را تلف
کردم در عصیان تو و سرکشی کردم از بندگی و فرمان تو پس
عفو کردی از من بغفران خود پس ستر کردی بر من عیبهای مرا
باحسان خود پس عطاها دادی مرا بمواهب علیهٔ خود پس بخشودی
از عطایای بهیهٔ خود تا ابد الآباد بندهٔ شرمندهٔ تو باشم
و از آتش خجلت و تشویر تو لحظهٔ نیاسایم ولم یزل و لایزال
اشکبار از بد بهای کردار خود نظم منم آن بندهٔ نادان
نافرمان که عمرم شد تلف در ورطهٔ عصیان ولی تو ای خداوندی
که بخشودی مرا از فضل و پوشیدیم از احسان الهی نیست کز تو
منتهای آمال من است و فروغ نور تو آتش خرمن سوز هستی و خیال من
پس بدوام ذکر خود جدائی میان ما و مقصود ما میندازو
تابش نور خود را بر سینه و دل ما فروزان ترکن

تا از خرمن خیال و هستی پرویز و وبال هیچ بجا نگذارد و
ساحت دل ما را چون دل دوستان برگزیده ات از اغیار
و بیگانه خالی سازد تا جز طریق رضای تو راهی نپوئیم و بغیر
سخن در مناجات تو حرفی نگوئیم و غیر از فیض لقای تو فیضی
نجوئیم مثنوی همچو آن شاهان ملک سرمدی شهریاران دیار
احمدی آن اولوا ملک هستی کز قدیم کرده ایشان خود صراط مستقیم
خود صراط اند و همره راه نجات در ثنا سائی تو محو اند و
مات گاه ذکر و گاه مروح گاه نور گاه فجر و گاه نجم و گاه
هور گاه خود چون لؤلؤ لالای تو گاه همچون دره بیضای
تو گاه یک نور اند چون شمس منیر گاه چون شمس
منیر و مستنیر گاه هفتند و گهی خود چارده که فزون
باشند از این چارده ای هزاران همچو من شولیده
از فروغ نورشان ژولیده خود فدای ذکرشان
در هفت حال وان فروغ نورشان در ماه و سال
کرنه ذکر آن شهان آمد عیان کی معانی آمدی اندر
بیان چون معانی جمله آید در بیان خوش بدیع آید
همه کون و مکان نور حق در جمله هر هفت فرش

خوش فروزان گشته تا اعلای عرش خاصه آن نوریکه خور گشتی
وحید در هوای عشق یزدان فرید از ستمهائی که دید از
ناکسان صد تفو زد بر همه کون و مکان کشور هستی ز نورش در
شگفت آن زمان کآن شه ره صحرا گرفت رو بسوی نینوا شد
چون وحید دشت و هامون گشته از وی تا امید نور یزدان و امام
خافقین شافع روز جزا یعنی حسین آن حسین بیچون و شیدای
حق که تفو زد بر تمام ما خلق عالم اکوان ز سوزش
در گداز آن زمان کآن شه شدی اندر نماز خاصه آن
روزیکه اندر نینوا در نماز آمد بمیدان وغا در برابر
دشمنان خیره سر جملگی انکار یزدان بیخبر شاه
دین خود با دو صد عجز و نیاز با کمی از یاوران شد
در نماز لیک از هر سمت در آن کارزار تیر می بارید
چون ابر بهار از برای دفع تیر از جسم شاه بعضی از
یاران چو اسپر شد براه چون بجستی تیری از شست
عدو سینه را آوردی اندر روبرو تا که شاه
دین فراغت یافت زود در نمازش راه دین داری نمود تا تو
ای امت کنی خود اقتدا بر نماز آن شه اندر نینوا ۲

پس بدانی امر خود باشد عظیم تا نیند ازیش از هر خوف و بیم

مناجات سابعة و عشرین ۲۷ ص ص

الهی حمد نورانی جاودان و ستایش سرمدانی شایگان
شایسته بساط قدس صمدانیّ تست که سبحانی و لم یزل
ولایزال از هر نعت و صفتی منزّه و مقدّسی نظم توئی که
لم یزل از جمله نعتها پاکی چه لایزال سزاوار ما عرفناکی
یگانه و ترا نیست هیچ مانندی ملیک آمری و دارای جمله
افلاکی توئی که لم یزل متفرّد و یکتا بوده در علوّ مجد ازلیّة
خود و لایزال متوحّد و بی همتا هستی و خواهی بود در سموّ
قدس احدیّت خود نشناخته است ترا جوهریّة تو هیچ شیئ
و ادراک نکرده است ترا کینونیّت تو هیچ شیئ چه توئی
آنکه آفریدی همه اشیا را بمشیّت خود پس مبدأ سیر جمیع
اشیا در تحت مشیّت تست و ادراک هر شیئ زیاده از
برخورداری او از عوالم وجود خودش نمیتواند بود و
تمام عوالم وجود هر شیئ منتهی میشود بمبدأ او که در تحت
مشیّت تو واقع است و از برای نور مشیّت تو شؤنات
لا نهایة بما لا نهایة الی ما لا نهایة مقرّر است و با همه آنها

هیچ راهی از برای او بکافوریّة کینونیّت تو و جوهریّة
سازجیّت تو نیست چه توئی غنیّ مطلق متقوّم بذات
خود و اوست گدای در تو که لا عن شیئ کینونیّت او را
ابداع و اختراع فرمودی فسبحانک سبحانک من ان یعرفک
شیئ او یدرککَ شیئ او یصفکَ شیئ او ینعتکَ شیئ
او یشیر الیکَ شیئ او یماثلکَ شیئ او یشابهکَ شیئ
وانّکَ انتَ الفردُ المتعالُ الدّیمومُ نظم توئی که
هستی تو عین جوهریّة تست چه جوهریّة تو هستی
هویّة تست ز وصف چون و چرا و چگونه بیرون است
در اینمقام که کافور سازجیّة تست الهی توئی که ابداع
فرمودی نور مشیّت خود را بنفس او بدون آنکه در اصل
کینونیّت تو در اختراع او تقاضائی بود بلکه تقاضای
اختراع او را در جوهریّة او مقرّر فرمودی که مقام فعل و
فاعلیّت تست تا آنکه علّة العلل درکارخانه آفرینش تو
او باشد و از برای او شؤنات لا نهایة بما لا نهایة الی ما لا نهایة
مقرّر فرمودی که در لیباری از شؤنات ممتنعه او غیر ترا در اینجا
هیچ ذکری نباشد اگر اسمی مذکور باشد اسم تو باشد

واگر نعتی نعت تو باشد واگر ولایتی ولایت تو واگر شانی
شان تو واگر دلالتی دلالت تو واگر اشارتی اشارت بسوی
تو واگر عبادتی عبادت تو واگر شناسائی شناسائی تو
واگر ستایشی ستایش تو واگر پرستشی پرستش تو تا خلق
یکباره از ستایش و پرستش تو و فیوضات تو محروم و
بی بهره نمانند فَسُبْحانَکَ سُبْحانَکَ ما اَعْظَمَ شانَکَ وَ
جَلَّ جَلالُکَ وَعَمَّ نَوالُکَ وَکَبُرَ کِبْرِیائُکَ وَاِنَّکَ اَنْتَ
الْجَوادُ الْکَرِیمُ الهی منم آن مسکین بندهٔ تو که لا عن شیء
آفریدی مرا بنور مشیت خود پس گِلِ ما را باب رحمت
سرشتی پس در کتاب وجود ما از آیات معرفت خود
هرچه دانستی نوشتی پس در زمین نفس ما از تخم
معرفت و ثمرات محبت خود هرچه خواستی کشتی پس
آسمان فؤاد ما را بقدر لمحهٔ از آفتاب نظرات خود خالی
ننهشتی تا اگر بزمان فتنهٔ دهماء و بطشهٔ کبری مبتلا شویم
توانیم فرق نهاد صورت زیبا را از زشتی و حرم ترا از کنشتی
پس بنشاط و سرور این نور با خرمی خاطر فارغ شویم از اندیشهٔ
دوزخ با انتظار رسیدن ببهشتی فَسُبْحانَکَ سُبْحانَکَ ما اَعْظَمَ

شَانُکَ وَجَلَّ جَلالُکَ مَنِ الَّذِی کانَ اَعْظَمَ مِنّا وَاَتَمَّ
اِحْساناً وَاَعَمَّ کَرامَةً وَاَکْبَرَ مَوْهِبَةً وَاَجْزَلَ عَطِیَّةً مِثْلَ عَلِیٍّ
یا رَبِّ نظم ای آنکه گِلِ ما راز کرامت بسرشتی در لوح دلم
زآیات عشقت بنوشتی چون پرتو نور تو رسید بدل ما
با نور تو ما را چه ضرورت ببهشتی الهی توئی گواه من وکافی
برای گواهی از گواهان دیگر که در دل خود بجز ذکر تو محبوبی
و بغیر نور تو مطلوبی ندارم پس ذکر خود را در دل و زبان
ما پاینده دار تا بفروغ نور تو در میان جملهٔ خلق تو تابنده
باشم و در همه حال بشور عشق تو سرزنده و بنصرت دین
و آئین تو به بهجت و سرور دیگر از خوشنودی و رضای تو داریم
آکنده مثنوی همچوان جانانهای قدس تو انجلیسان
بساط انس تو جوهران عالم مقصود تو که گهی حمدند و گه
محمود تو گنج مخفی تو از عهد ازل که منزه بوده اند از هر خلل
علت هر علتند از پیش و پس کی شناسد قدر ایشان هیچکس
در مقامی در بیضای تواند در مقامی نور صفرای تواند
در مقامی نور پاک حضرتند که چه یاقوت زجام حضرتند
چارده نوربند در بزم نگار که چو نورند گهی خود روی یار

گاه در غیب‌اند گاهی در شهود لم یزل خود در رکوع و در
سجود ذکر شان پهن است در بالا و پست نور شان پیدا از روی
هرچه هست از فروغ نور در کون و مکان بس معانی
آمده اندر بیان آید و صد همچون من شیدای نور خود
فدای طلعت شه در حضور خاصان نور خدا در عالمین
شافع روز جزا یعنی حسین بن الحسین بیغش اند عشق حق
که تفوز دبر تمام ما خلق ما خلق از شور عشقش در وله
خود نکنده در دو عالم ولوله هرچه هست از عالم پست و
بلند جملگی از کار آنشه مستمند ذره ذره کاندرین ارض و
سماست از نوای ساز آنشه پر نواست

مناجات ثامنه و عشرین ص ص

الهی حمد معری از شایبهٔ زوال و سپاس مبری از لاحقهٔ
کمال شایستهٔ بارگاه عظمت و جلال تست که خداوند لا
یزالی و لم یزل و لا یزال در علو مجد ازلیت خود بیمثال و در
عرش عز صمدانیت خود بیهمال نظم توئی که عرش جلال تو
فوق منظر ماست فروغ حسن و جمالت چو نور بر سر ماست گذار شان کمال
تو در تمامی عالم ظهورش از قبل شاه هفت کشور ماست

الهی توئی صاحب رحمت شامله و توئی صاحب حکمت کامله
و توئی صاحب حجت بالغه توئی که آفریدی همه اشیاء را بقدرت
خود بر تمام مخلوقات بنیکوتر صورتی تا هر یک در حد خود مراتب معرفت
تو باشند و ترا بجود شناسند و موقن شوند باینکه توئی
پادشاه فرد یکتا و بی نیاز از ما سوای خود و هرچه هست از
ملک و ملکوت همه آفریدهٔ تو و گدای در تو اند و چنانچه
اصل وجود همه بمشیت تو بوده است در هر آنی بقای هر یک وابستهٔ
مشیت تست چه اگر بقدر لمحهٔ نظر عنایت تو از هر موجودی
منقطع شود هستی او یکباره به نیستی مبدل گردد ولی لطف
تو دائم است و امر تو قائم و لم یزل و لا یزال دست عطای
تو گشوده است و خوان نعمای تو پهن است از برای هر آفریده فسبحانک
سُبحانَکَ فَاِنَّکَ اَنتَ الَّذی وَسِعَت رَحمَتُکَ کُلَّ شَیءٍ وَ اَحاطَت
عِنایَتُکَ بِکُلِّ شَیءٍ وَ بَلَغَت حِکمَتُکَ فَوقَ کُلِّ
شَیءٍ وَ اِنَّکَ اَنتَ الجَوادُ الکَریمُ نظم
توئی که پادشهی بر تمام کشور هستی
چه نیست در همه هست و نیست فوق تو دستی
کریم لم یزلی و قدیم و بی همتا

کدائی جود تو هر بلند و پستی الهی تو بی انتهائی که پیشی
گرفته است رحمت تو بر غضب تو والا کجا نجات می یافت هیچ
شئ از مورد مؤاخذهٔ تو و کی خلاصی میجست هیچ شئ
از آتش قهر تو چه ما ایم آن ناقص بندگان که تمام
محاسن ما در بارگاه قدس احدیت تو مساوی است
و جملگی ستایش ما در ساحت عز صمدانیت تو ناسپاسی است
اصل هستی ما در پیشگاه بارگاه اقدس تو گناهی
عظیم است چه جای گفتار و کردار ما پس وای بر ما اگر
عفو تو ما را شامل نشود پس وای بر ما اگر فضل تو دستگیر
ما نباید پس وای بر ما اگر مطالبه کنی از ما ادای شکر
نعمتهای خود را پس وای بر ما اگر بگشائی بر ما صحیفهای
سیئات ما را پس وای بر ما اگر بنمائی عیبهای جملگی حسنات
ما را پس وای بر ما اگر بشماری بر ما نادرستیهای کلمات
ما را پس وای بر ما اگر بنمائی بیماریهای حرکات ما را
پس وای بر ما اگر بی پرده کنی رذایل اخلاق و صفات
ما را پس وای بر ما اگر بگیری ما را بعثرات ما یا واگذاری ما را

بنفس ما سُبحانَکَ سُبحانَکَ ما هکذا الظَّنُّ بِکَ وَ لا المَعرُوفُ

مِنْ عِنایَتِکَ وَلَا الْمَشْهُودُ مِنْ کَرامَتِکَ اِذْ اَنَّکَ اَنْتَ اللهُ

الَّذی لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ وَاِنَّکَ اَنْتَ الْفَضّالُ ذُو الْمَنِّ
الْقَدیمِ نظم توئی که فضل تو بگرفته کل اکوان را ❀
فروغ نور تو پر کرده کل امکان را اگر نه عفو تو پیش آید
از برای نجات کجاست آنکه توان دید باغ رضوان را
الهی من آن مسکین بندهٔ توام که لم یزل و لا یزال شرمندهٔ توام
چه از من عفو کردی تمام لغزشهای مرا و از من ریختی همه
آلودگیها و آلایشهای مرا و از من گرفتی همه خودبینیها و
نمایشهای مرا پس برافشفتی مرا بذکر خود پس ضیا بخشیدی
مرا بنور خود پس شرح کردی سینهٔ مرا بنظرات خود پس صفا دادی
دل مرا بتجلیات طلعت خود پس جلا دادی دیدهٔ مرا بتماشای
فروغ حسن خود و سوختی خرمن هستی مرا بآتش عشق خود
تا یکجهت تو شدم و از هر چیز گسیخته شیدای انوار وجه تو گشتم
و از هر زیبا و زشتی غیر از آنچه در طریق رضای تست باخوشدلی
گذشتم مثنوی همچو آن رنگ او وزان رنگ بست
جمله رندان فریبی از عهد الست گنجهای آشکارا
و نهان هم بدیع و هم معانی هم بیان ❀

سرّ سرّ ند بهر جا آشکار باطن هر ظاهر ند از امر یار سابقان
در عالم زند خدا رند افرینان او رند خدا اوستادان
در تمام امر حق کارفرمایان جمله ما خلق گرچه خود سرّ
مقنّع بوده اند لیک بر اسرار برقع بوده اند اوّل و آخر
جز آن انوار چیست باطن و ظاهر جز آن اسرار کیست
واله حق اند خود لیک آحق جملگی خود بیخود و شیدای حق
چارده نورند در شانی عظیم جملگی پیدا زیک نور قدیم گاه
ذکرند گهی خود چتر نور گاه نجم و که قمر گاهی چو هور در
مقامی وحی و گاهی موحی اند گاه خود عقلند و گاهی روحی اند
ذکر ایشان در تمام هر چه هست نوری الله بهر بالا و پست
گرنه ذکر این شهان کشتی عبان کی معانی آمدی اندر بیان
نور ایشان در تمام هفت فرش از زمین بگذشته تا اعنان
عرش خاصه آن نوری که بد نوری نژاد پس وحیدی
شد بدوران در بلاد چون وحید آمد ز عشق حق و له
او فتاد اندر جهانی و لوله از ستمهای گروه اشقیا
از مدینه رفته رو بر نینوا شاه عالم مصطفی را نور عین
شافع روز جزا یعنی حسین آن حسین بیخود آشفته حال

کو بکی خود تشنهٔ جام وصال در هوای عشق آن یزدان فرد
بعد قربانی هفتاد و دو مرد یادش آمد از یکی طفل رضیع
آنکه باشد بیکسانی را شفیع پس بگفتا با زنان مستمند
ای همه بیچارگان در چاربند هین بیارید آن علیّ اصغرم
تا که گردد در شفاعت یاورم چونکه او طفلست و باشد
بیگناه در شفاعت خوشتر آید پیش شاه پس بیاوردند
آن دردانه را آنکه هین شهزادهٔ فرزانه را چون نظر انداخت
بر چهرش ز مهر آه سردش گذشت از ماه و مهر
پس بگفتا وای بر این ناکسان پیش جدّت خاتم
پیغمبران پس گرفتش بر سر قرپوس زین تا که
آوردش بنزد اهل کین پس بگفتا ایظلومان جهول
ای همه بیرون ز آیین رسول گر بحکم دین و آیین
شما من ستمکارم بنمکین شما لیک این طفل صغیر
شیرخوار کز عطش گردیده امروز اشکبار
طفل معصومست و نی دارد گناه خوش نباشد این
چنین با اشک و آه سبط زهرا و نبیرهٔ حیدر است
نام نیکویش علی اصغر است

کر بجای آب رحمت آورید خوش عوض بابید اندا آفرید
پس یکی از کافران بی نماز در جواب آن شهنشاه حجاز
تیری آورد بر وی در کمان از برای طفل آن شاه زمان
از قضا چون جست تیر او زشست بر گلوی نازک اصغر نشست

مناجات تاسعة و عشرین ۲۹ ص ص

الهی حمد و ثنای بی انتها و سپاس بی قیاس بیرون از
حد احصا برازنده ساحت بارگاه اقدس تست که
خداوند یکتا و پادشاه بی همتائی توئی که لم یزل بکینونیت
خود متفرد بوده در علو مجد ازلیة خود از هر شیئ و لایزال
بکانونیة خود متوحد هستی و خواهی بود در سمو عز
احدیت خود از هر شیئ لم یزل و لایزال مسدود بوده
است طریق معرفة کنه تو از برای هر شیئ و پیوسته و
جاودان مقطوع هست و خواهد بود سبیل شناسائی
ساذجیة تو از برای هر شیئ نظم توئی یکانه خداوند
فرد یکتائی که لم یزل بجهان بی شریک و همتائی نبوده راه
برای کسی بساحت کنهت که تا رسیده بفهمد چگونه
زیبائی الهی توان پادشاه قدیمی که لم یزل و لایزال

از

از برای تو عالم لاهوتی بوده و هست و خواهد بود
که پاک و منزه است از هر گذارشی و اهل آن عالم با
پاکی از هر الایشی و پیوسته و جاودان بتسبیح و تقدیس
تو مبتهج و مسرورند چنانچه لم یزل و لایزال عالم جبروتی
از برای تو بوده و هست و خواهد بود که اهل آن عالم
بجوهر عقل خود برخوردار شده عموم آلاء و نعم بی انتهای
ترا و لم یزل و لایزال بحمد و ثنای تو تنعم می نمایند و توئی
الحکیم مقتدری که آفریدی عالم ملکوتی در تحت عالم
جبروت تا اهل آن عالم بعد از شایستگی نفس ایشان بتهلیل
تو قیام نمایند و در تحت عالم ملکوت خلق فرمودی
عالم ملک را تا اهل آن عالم بعد از برخورداری از شئونات
عظمت و جلال و کبریائی تو لم یزل و لایزال بتکبیر تو
التذاذ حاصل نمایند فسبحانک سبحانک ما اعظم
شأنک و جل جلالک و عم نوالک و کبر کبریائک و
انک انت الفرد المتفرد الحی القیوم نظم یکانه در
قدم و در غنا بغیر تو نیست کجاست آنکه بهستی خود گدای
تو نیست همیشه بوده برای تو صد هزار عوالم ولی یکی که

بخود

که بجود هست بوده غیر تو نیست آلهی توئی که هرگز
بسته نبوده است درهای فیضها و عطاهای تو و هرگز بسته
نخواهد شد دست جود و بخششهای تو ولی فیوضات ترا درمراتب
پستی و بلندی نهایت نیست فیض مسند نشینان بساط
قرب تو فیضی دیگر است و فیض شیدائیان بر تو حسن
وجمال تو فیضی دیگر و فیض دلباختگان از مشاهدهٔ آیات
جلال تو فیضی دیگر است و فیض شایستگان تجلیات شؤنات
کمال تو فیضی دیگر و فیض بندگان مطیع و فرمان بردار تو
فیضی دیگر است و فیض واردان در لجهٔ احدیت تو فیضی
دیگر و فیض متمکنان بر سریر واحدیت تو فیضی دیگر است
و توئی پادشاه بزرگ بسیار بخشنده که عاجز و درمانده
نکرده است و نخواهد کرد ترا هیچ شئ و بخل نکرده و نخواهی کرد
هرگز از هیچ شئ در حق هیچ شئ پس سؤال میکنم از تو بموجب امر
تو بلکه بمقتضای الهام تو که این بندهٔ ضعیف نحیف خود را
از تمام فیوضات جملگی اصفیا بندگان شایستهٔ پسندیدهٔ خود
برخورداری و نصیبی کامل و بهرهٔ شامل عطا فرمائی تا درمیان
جملگی بندگان شایستهٔ تو سرفراز و لم یزل و لا یزال از جملهٔ مصاحبان

و درفیقان اهل راز تو باشم إِذ أَنَّكَ أَنتَ اللهُ الَّذِي لَم تَزَل
كُنتَ سُلطَاناً مَلِكاً قَادِراً عَلَى كُلِّ شَيءٍ وَلَا تَزَالُ تَكُونُ
عَلِماً مُحِيطاً بِكُلِّ شَيءٍ وَإِنَّكَ أَنتَ الجَوَادُ الوَهَّابُ
اللَّطَّافُ الفَضَّالُ ذُو المَنِّ القَدِيمِ نظم توئی که
پادشهی و کریم و بخشنده قدیمی ابدی و جواد پاینده
منم که بندهٔ شرمندهٔ توام که تو دانی چه میشود اگر م ازعطا
کنی زنده آلهی منم آن بندهٔ مسکین مسکین لاشئ تو که آه
ندارم و بجز دست جود و عطای تو بهیچ دیگر نگاه ندارم و بغیر
درگاه کرمت هیچ ملجا و پناه ندارم پس بر بینوائی و تهیدستی
این بندهٔ ضعیف رحم کن و مرا بتو لای که تو میدانی بمقربان
و برگزیدگان بارگاه تو دارم ببخشا مثنوی آن بزرگان
مجازی کز قدیم اولین جودند از دست کریم
بلکه خود هم دست و هم جود تواند در ازل خود
معنی بود تواند خوش طراز اولند از غیب تو
آن بطونات چم لاریب تو رب هرچیزند و
مربوب تواند جملگی لیلای و محبوب
تواند هرچه هست از عالم بالا و پست

بندهٔ درگاهشان گر هست هست   ورنه از هستیش کی بودی خبر
آنکه ماند از امر ایشان بیخبر   صاحب گفتار در روز الست
که همه عالم شدند شرخوار و پست   غیر این انوار برخوردار کیست
جز همین سر مقنع وار چیست   چارده نورند اندر بزم شاه
که چو خورشیدند گه نجم و چو ماه   گاه یکنورند چون شمس منیر
گاه هفت و گه چو بدر مستنیر   گاه ذکر و گاه شمس و گاه نجم
گاه نعمت گاه نقمت گاه رجم   از فروغ نور رند افریشتان
رومیان میرند تا تفلیسشان   آید و صد چون من زجان برکشتهٔ
از فروغ نورشان سرگشتهٔ   خود فدای نور مستور همه آنکه
خود کنجشت و کنجور همه   جملگی نورند لیکن مختلف بعضی
اندر بزم و بعضی معتکف   من فدای جملهٔ انوارشان
وان همه سازچم اسرارشان   خاصه آن نور خدا در عالمین
شبل زهرا شاه مظلومان حسین   الحسین قرة العین رسول
نور چشم مرتضی شبل بتول   آنکه از عشق خدا بیتاب شد
عالمی از شور عشقش آب شد   شور عشق آنشه اندر نینوا
یکجهانی را نمودی پرنوا   از نوای آنشه اندر ارض طف
سرفرازی یافت شاه لوکشف   سرفرازی امیر از کار شاه

بوده بهر شیعیان روسیاه   گر نه زد شه چنین سازی بلند
در جهان یک تن نگشتی ارجمند   ارجمندی در دو عالم از
کجاست   جز که از ساز شه اندر نینواست   گر نمیشد
کشته شه در نینوا کی بره افتاد کور بینوا   از فروغ
نور آنشاه شهید   صد هزار آدم زگمراهی رهید
آید و صد چون من فدای شور او   وان نواهاکش شب عاشور او
چون شب عاشور شد در نینوا   صد نوا آمد ز شه اندر نوا
یکطرف با یار و یاران در وداع   یکطرف آماده از
بهر دفاع   یکطرف در معذرت با خواهران   پس
سفارشها بحق طفلکان   یکطرف دلداری آن
بیکسان که شدند آواره و بیخانمان   گاه بی استاد
با سوز و گداز   در حضور حق بآئین نماز   گاه در
وجد و گهی افکار بود   گاه بیخود از جمال یار بود
گاه از فریاد و افغان زنان   میشدی محزون
ولیکن بی عیان   گاه می آمد ببالین پسر
آن پرستار اسیران سربسر   اینچنین باشد
شب وصل نگار   از برای عاشقان بیقرار

مناجات ثلثین ۳۰ ص

الهی حمد برومند جاودانی وسپاس بیقیاس سرمدانی
زیبندهٔ ساحت بارگاه اقدس صمدانی تست که
قدمانی ولم یزل ولایزال از گذارش هر ذکر ومقالی قدسانی
وپیوسته وجاودان ازالالابد هر وصف حالی ترهان

سُبْحانَكَ سُبْحانَكَ اَنْتَ الَّذی تَقَدَّسْتَ نَفْسُكَ
لِنَفْسِكَ عَنْ ذِکْرِ کُلِّ شَیْءٍ وَتَنَزَّهَتْ کَیْنُونِیَّتُكَ لِکَیْنُونِیَّتِكَ
عَنْ وَصْفِ کُلِّ شَیْءٍ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْقُدُّوسُ الْمُتَنَزِّهُ الْمَنیعُ

نظم
تویی که پاک ومنزه ز وصف امکانی یگانه و
ابدی پادشاه یزدانی سپاس ممکن و دربار واجبی
هیهات چو از ستایش هر کس که هست ترهانی

الهی تویی که آفریدی آسمانها و زمینها را و جملگی آنچه
درمیان آنها و فوق آنها و تحت آنهاست تا هر یک
در حد خود مرآت معرفت تو باشند و برگزیدی از جملگی
آنها انسان را و تفضیل دادی او را بر تمام انواع
خلق خود از آنکه چنان آفریدی او را که اگر پذیرای
تربیت تو شود آئینهٔ جهان نمای تو تواند بود و جملگی

آفرید

آفریدهای تو در وی تواند نمود و ابد الآباد در مورد
نظرات عنایت تو در ام تجلیات انوار طلعت
تو تواند غنود و تمام اسباب رسیدن باین مجد
اقصی و این عطیهٔ عظمی را از برای ایشان آماده و
مهیا فرمودی در جائی که نقص و کمال ایشان هیچ
موجب نفع و ضرری از برای تو نیست پروای
برانکه از غایت جهل و کوردلی مقصود ترا در
آفرینش خود ندانست و بر تمام اسباب تو پشت
کرد و خود را در پایگاه بهایم فرود آورد و هیچ
از تو و کارهای تو و حکمتهای کارهای تو یاد
نیاورد بس است از برای تعذیب او همین
آتش افسوس و حسرت و ندامت و خجلت بعد
از برخورداری او از مقصود تو در آفرینش تو ولی
چه نفع میدهد این حسرت از برای او در آنروز که دست
تلافی و تدارک او از هر جهت بسته است و هیچ از او بر نمی آید

فَسُبْحانَكَ سُبْحانَكَ ما اَعْظَمَ شَأْنَكَ وَجَلَّ جَلالُكَ
وَكَبُرَ كِبْرِیائُكَ وَبَلَغَتْ حِكْمَتُكَ وَجَلَّتْ عَظَمَتُكَ

عظمتک لا اله الا انت العزیز الحکیم نظم آنکس که
فراموش کند از تو بغفلت باشد که بسوزد ز تف آتش حسرت
خود می چکند آتش دوزخ بکسانی کام روز فند در دلشان
آتش خجلت الهی من آن بندهٔ شرمندهٔ توام که هستم کردی از
نیستی بفضل خود پس روزی دادی مارا بمن خود پس پرورش
دادی مرا بدست عنایت خود پس دفع کردی از من حادثها
را بجابت خود پس گذشتی از لغزشهای من بعفو خود پس دلالت
کردی مرا بسوی خود پس هدایت کردی مرا بکوی خود پس بر
خوردادی مرا بنا در سینها و عیوب من پس افروختی خرمنهای
آتش حسرت و ندامت را در دل من پس شرح کردی سینهٔ
مرا بمحبت خود پس صفا دادی دل مرا بذکر خود پس جلا
دادی کنون مرا بنور خود پس ضیا دادی فؤاد مرا به
تجلیات انوار طلعت خود پس برافروختی در کانون
من آتش عشق خود تا سوخت تمام خرمن هستی مرا
تا بکجهت و شیدای تو شدم بمقامی که جز تو و لقای
تو و رضای تو یا چیزیکه مقدمهٔ لقای تو یا مقرون
برضای تست هیچ نخواهم مثنوی

همچو آن شاهان تخت عزت زندافریسان عرش
رفعت کارفرمایان ملک بیزوال ناخدایانی
بفلک لایزال رنگ بستان دکان رنگ تو
شهریاران سراورنگ تو چار استاد تمام چاربند
نوربخشای همه پست و بلند چهره پردازان هر
زیبا و زشت بزم آرایان بکعبه هم کنشت آن
عزیزان تواند هفت فرش پرتوی از نورشان کرسی و
عرش گاه نور و گاه نار و هم منیر گاه پور و گاه شاه و
که وزیر آید و صد چون من فدای نورشان و آن
شکوه و فر شاه و پورشان پور شاه ما چو خود
آمد وحید رو بسوی بینوا کشتی فرید چون فرید آمد
وحید از عشق حق آستین زد بر تمام ما خلق آن وحید
بیخود اند عشق یار کشتگی آوارهٔ شهر و دیار دشت و
هامون کشته از وی ناامید آن زمان کان شه
شدی در وی فرید نور عین آن شه بدر و
حنین ناصر دین شاه مظلومان حسین الحسین
تشنهٔ دیدار یار که بد از عشق یزدان بیقرار

چونکه آمد خود بدشت کربلا کربلا شد از غمش اندر بلا
خاصه آنروز یکه دید آنشاه را یکه در میدان کشید
آه را آه سردی کو کشید در نبرد بوده اندر عشق آن
یزدان فرد که چه میشد گر مرا صد جان بدی تا
همه در راه او قربان شدی یا که میبودی مرا صد
اکبری یا دو صد همچون علی اصغری جمله را
در راه حق کردم فدا تا شود شاهم ز کار من رضا
یار من فرد است و من فرد آمدم در هوای عشق
او مرد آمدم کیست همچون من بمیدان نبرد
در هوای عشق او یزدان فرد تا که بعد از قتل
هفتاد و دو مرد خود بوجد آید بمیدان نبرد
پس مجولان آمد آنشه با شکوه کز شکوهش کوهها اندر
ستوه پس بصد تمکین سخن آغاز کرد نینوا را کاشف
از راز کرد پس بگفت ایقوم نشناس جهول ایهم بیرون
ز آئین رسول گر شناسیدم چه خوش باشد بجا ورنه
خود کورید و من نور خدا نور حقم در تمام خافقین
شافع روز جزا و نور عین آنکه گفتش آنشه بدر و حنین

این حسین است از من و من از حسین آنحسینم من که جدم چند بار
کرده استم بر سر دوشش سوار پس برای خاطر افکار
من بره آهو خواست از دلدار من بارها گفت
آن رسول خوش کنشت که منم آقای شباب بهشت

مناجات احدی و ثلثین ۳۱ ص ص

الهی تسبیح و تقدیس پرده نشینان سرادقات سحاب عماء
لاهوت و تحمید و تمجید مطلعان عالم جبروت مخصوص
ساحت بارگاه جلال و عظموت تست که پادشاه حی
لا یموتی و لم یزل و لا یزال مالک ملک و ملکوت نظم
توئی که ستر سحاب عماء لاهوتی ملیک امر و شهنشاه
ملک ناسوتی کجاست آنکه تواند شناخت سر ترا در آن
مقام که پرورد کارها هوی فسبحانک سبحانک لاشهد ملک
وَكَفَىٰ بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ أَنَّكَ أَنْتَ اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا
أَنْتَ لَمْ تَزَلْ كُنْتَ فِي عُلُوِّ مَجْدٍ أَزَلِيَّتِكَ سُلْطَانًا
مَلِكًا فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ بِيَدِكَ الْمُلْكُ وَالْمَلَكُوتُ وَ
فِي قَبْضَتِكَ مِلَاكُ الْأَمْرِ فِي الْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ
وَلَا تَزَالُ تَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كُنْتَ مِنْ قَبْلُ وَأَنَّكَ

وَاِنَّكَ اَنْتَ الْفَرْدُ الْمُتَعَالُ الدَّيْمُومُ الهی توئی که ابداع
واختراع فرمودی نور مشیّت خود را بنفس او و هیچکس را
اطّلاع و آگاهی از کیفیّت اختراع او ندادی تا هستی
شایسته و خلق بواسطه تو و بجای تو باشد و از برای
او بطونات و ظهورات و شئونات لانهایه بما لانهایة
الی ما لانهایه مقرّر داشتی پس از پرتو اوّل او افئده
را آفریدی که عالم لاهوت تو باشد و اهل آن با پاکی از
هر الاشی بتسبیح و تقدیس تو قیام نمایند و از پرتو
دوّیم او جواهر عقول را خلق فرمودی که عالم جبروت تو
باشد تا اهل آن لم یزل و لایزال بوظایف حمد و
سپاس تو پردازند و از پرتو سیّم او اراضی نفوس را آفریدی
که عالم ملکوت تو باشد تا اهل آن بتهلیل تو مشغول
باشند و از پرتو چهارم او عالم اجسام را ایجاد فرمودی
تا اهل آن بر اسم تکبیر تو قیام نمایند و این چهار را اصول عوالم
آفرینش خود مقرّر فرمودی چون چهار استاد و چهار ارکان
عرش و چهار اذکار و چهار فرشته که همه در مقام خود در
کار تو و بکار تو باشند فَسُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَأْنَكَ

وَجَلَّ جَلَالُكَ وَبَلَغَتْ حُجَّتُكَ وَعَظُمَتْ حِكْمَتُكَ وَاِنَّكَ
اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الهی توئی که چون آفریدی هیکل بدیع
منظر انسان را بحکمت خود تا مجموعه صور جلّی عوالم تو و
بزرگتر حجّت تو بر خلق تو باشد پس نصیب و بهره دادی
او را از این چهار اصل که در حکم چهار اصل که در حکم
چهار ارکانند در عالم آفرینش تو و در هر عالمی ذرّی از
برای او مقرّر فرمودی و عهود و مواثیق خود را در آنها از
او گرفتی در ذرّ اوّل اقرار بتوحید و یگانگی تو و
در ذرّ دوّیم اقرار بنبوّت مطلقه حبیبت محمّد ابن
عبدالله صلعم و در ذرّ سیّم اقرار بولایت و امامت آل
الله صلوات الله و سلامه علیهم و در ذرّ چهارم
اقرار بمقامات شیعه و محبّت و ولای او تا اگر بموجب
اسبابی که در تربیت او مقرّر فرمودی او را شایستگی حاصل
شود در رتبه فؤاد خود مورد نظرات تو و تجلّیات انوار ابد
تو شده بپاکی از هر الاشی بتسبیح و تقدیس تو تواند کرد
و در مرتبه جوهر عقل خود بوظایف تحمید و تمجید تو قیام تواند
نمود و در زمینه نفس خود بر اسم تهلیل و در شأن جسمانیه خود بعد از ورود

از تمام نکتهای کارخانهٔ صنع تو در مقام تکبیر تو اظهار
کبریائی وجلالت تو تواند براید رباعی مجموعهٔ اسرار الهی
مائیم زیبندهٔ تاج پادشاهی مائیم درهستی خود گرچه
فقیریم ولی از امر تو بر خلق گواهی مائیم الهی من انضعیف
بندهٔ شرمندهٔ توام که لاعن شئ افریدی مرا بنور مشیت خود
پس پروریدی مرا بدست عنایت خود پس حفظ کردی مرا در
حمایت خود پس گذشتی از لغزشهای من بعفو خود پس پوشیدی
عیبهای مرا ببزرگواری خود پس برخورداری دادی دل مرا
از ذکر خود پس روشنی بخشیدی سینهٔ مرا بلمعات نور خود پس
ریختی در کام من از جام شراب طهور خود پس بجذبهٔ کشیدی
مرا بسوی خود پس افروختی در کانون از آتش عشق خود تا
سوخت تمام خرمن هستی مرا و درهم کسیخت جملگی
علایق و همه اندوی مرا تا از خود نیست و با تو هست
شدم تاکنون که جز تو و ذکر تو و نور و رضای تو وانچه
در طریق رضای تو واقع است هیچ نخواهم و در راه
رضای تو از هیچ باک ندارم مثنوی همچوان شیدائیان
کوی تو وان زبردستان از نیروی تو انشهنشاهان کاخ عزت

کار فرمایان کاخ حکمت اندلیران مصاف جنگ
تو رندان فریبان براورنگ تو اولین رنگ تو در دکان
صبغ اخرین هنگ تو در دیوان دبغ رنگ بستان با همه
رنگ اوری زیردستان با نوای داوری داور هفت
ایوان هفت فرش پرتوی از نور شان کرسی و عرش ای
هزاران همچو من شولیدهٔ از فروغ نور خود شولیدهٔ
خوش فدای پرتو نور خدا وان مشعشع لمعهٔ از
نور خدا خاصه آن نوری که باشد پور شاه
انکه حسنش طعنه زد بر مهر و ماه مهر چبود
پرتوی از پرتوش ماه چبود عکسی از بام و
درش انفریدهٔ در عشق خدا خوش بیان
از معنی عشق خدا چون وحید شد ز عشق
کرد کار خود شدی آوارهٔ شهر و دیار از
جفای اهل شرک واهل کین از مدینه رفت تا کوفان
زمین در هوای عشق حق چون راست شد هر چه
حق در حق او میخواست شد نور حق بود و امام خافقین
انخیین پور شاه دادگر که بود عالم زدادش در خطر

امام حسین بن علی

آتش عشقش چنان بر سر گرفت که بعالم ساز صد محشر گرفت
هرچه بود از خلق از پست و بلند جملگی از کار آتش مستمند
عرشیان از کار او حیران همه فرشیان از ماتمش گریان همه
جنیان اندر عزایش مستمند رنجها دارند بر پست و بلند
انسیان در جملهٔ هر سال و ماه جملگی با صد فغان و آه و آه
وحشیان عالم از نزدیک و دور جملگی از شرار آتش در فتور
خاصه در ایام عاشورای او که شود عالم همه در وای او
از فراز عرش تا تحت الثری خاصه در هر چار سوی شهر ری
جملگی در ماتمش با شور و شین ناله‌ها دارند اندر خافقین در
تمام کوچه و بازارها بلکه در بستان و در گلزارها
جملگی در هوای هوی یا حسین ناله‌ها دارند با افغان و شین

مناجات ثانیه و ثلاثین ۳۲ ص

الهی حمد کرسی نشینان بساط توحید و سپاس پاک دامنان
خلوتخانهٔ تجرید و تفرید سزاوار و شایستهٔ ساحت بارگاه
اقدس تست که دادآفریدی و لم یزل و لایزال در علو
مجد ازلیت خود وحید و پیوسته و جاودان در هر دل
و زبان محمودی و حمید فسبحانک سبحانک لاشهدنک

وَکُلّ شیءٍ علی اَنَّکَ اَنتَ اللهُ الَّذی لا اِلهَ اِلّا اَنتَ
لَم تَزَل کُنتَ مُتَوَحِّداً بِالعَظَمَةِ وَالجَلالِ وَلایَزالُ یَکُونُ
مُنفَرِداً بِالقُدرَةِ وَالکَمالِ وَاِنَّکَ اَنتَ العَزیزُ الحَمیدُ
نظم توئی که این توحید تو جهانگیر است سپاس و
حمد تو در جان ما چو اکسیر است چو کبریائی تو جلوه کرده
در دل ما بروز و شب همه ذکر ما بتکبیر است الهی توئی
که این عظمت و جلال تو پر کرده است تمام عالم امکان را
و فروغ نور جمال تو روشن کرده است جملگی عالم اکوان را و
حکمتهای عالم آفرینش تو فرو گرفته است همهٔ زمین و
آسمان را توئی که خلق کردی خلق را تا ترا بشناسند و چون
شناختند پرستش کنند و چون پرستش کنند بی نیاز شوند
به پرستش تو از پرستش ماسوای تو و چون بی نیاز شوند بتو
انس گیرند و چون انس گرفتند ترا دوست گیرند و چون ترا دوست
گرفتند محبوب تو شوند و چون محبوب تو شوند منظور نظر عنایت
تو شوند و چون منظور نظر عنایت تو شدند خورده
خورده بتاثیر نظرات تو بندهٔ شایسته و چون بندهٔ شایسته
تو شدند فایض شوند بانچه از برای بندگان شایستهٔ خود

آماده و مهیا نموده از نعمتهای جاودانی چنانچه فرمودی
اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ
سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ فَسُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ مَا
اَعْظَمَ شَانَکَ وَجَلَّ جَلَالُکَ وَعَمَّ نَوَالُکَ وَکَبُرَ کِبْرِیَائُکَ
وَکَثُرَ آلَائُکَ وَاِنَّکَ اَنْتَ الْغَنِیُّ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ نظم
تویی که عطای تو بجود و بر دوام بود سماط فضل تو از بهر
خاص عام بود ولی بفیض لقایت کجاست دست رسی
مگر برای کسی کو چو ما تمام بود الهی منم آن بندهٔ ضعیف
شکستهٔ تو که از برای درستی برهم شکستی و از برای پیوستن
مجرد از هر خویش و بیگانه ام گسستی پس بریدیم را از هر بلندی
و پستی پس سررشتهٔ از محبت خود بر گردنم بستی پس نهادی
از دستهای جود و عطای خود بر سر من دستی بالای هر دستی
پس کیست و کجاست صاحب دستی بر من مثل تو الهی تویی محبوب
فؤاد من و تویی مقصود نهاد من و تویی باعث این همه ناله و
فریاد من نظم ای که هم دردمنی و هم دوا باعث درد من از
فضل و عطا دردی عالم درخور آنکس کم است که دهیش از
فضل خود فیض لقا الهی نگر توجهات دل من است و نور تو روشنی

ببخشای بجهل من و عشق تو آمیخته باب و گل من و کوی تو
آخر منزل من و جذبهٔ تو سلسلهٔ من پس ذکر خود را بر دل و
زبان من زیاد کن و بفروغ نور خود مرا بسرور خود بیدار که منتهای
مراد بندگان شایسته است برسان مثنوی همچو آن
شایستگانت که از ازل پاک کردیشان ز هر نقص و خلل پس
نمودیشان از فضل خاص خویش اعظم آیات خاص الخاص
خویش در حقیقت اولین رنگ تواند رند آفرینشان اورنگ
تواند اولین نورند از انوار تو همچو گنجورند بر اسرار تو
بلکه هم گنجور و هم گنج تواند گاه خوش معنی فرهنج تواند در مقامی هور و
گاهی همچو ماه در مقامی خود وزیر و گاه شاه گاه خود نور نور در
ارض و سما که عطا بخشند بر شاه و گدا در مقامی ذکر و که مذکور تو
گاه خودشان شکر و که مشکور تو ذکرشان در جملهٔ هر هفت فرش
نور می بالد ز غبرا تا بعرش هر چه آید از بهاء ذکر حق نور می بخشد
بجمله ما خلق نور ذکر حق بهر صافی دلی جذبها دارد چو نور
منجلی خاصه آن نور خدا در منافقین که بود خوش رهنما در
نشاتین آنکه از عشق خدا سرمست شد هر بلندی در رهش پست
شد انجا وجود و نان زمان لا علاج آمد بسوی کوفیان

از مدینه چون برون شد از جفا   واله و سرگشته از عشق خدا
منقطع گردید از زیبا و زشت   نه ز دوزخ بیم و نه شوق بهشت
لم یزل اندر خیال وصل یار   گاه واله گاه بودی اشکبار
خود فرید یکه شد بعشق وحید   چونکه در سودای حق خوش شد فرید
گر نمیشد خود وحید از عشق حق   کی شدی خود خویشتن بیان از رشق حق
حق چو دیدش در تجرد شد وحید   حکم فرمودش که باید شد شهید
الشهید نینوا و نور عین   شبل زهرا شاه بی لشکر حسین
الحسین بیکس اندر نینوا   که شدی کشته از برای ما سوی
هرچه بود او را ز بالا و پست   در هوای حق فشاند از جمله دست
نقد جان خویش و جان یاوران   بر طبق بنهاده آوردی عیان
نینوا را بزم وصل یار کرد   غافلان را از عمل هشیار کرد
چون نواها حسینی راست کرد   حق بجنبش هرچه او میخواست کرد
اینچنین شاهان نیکبخت خوش سرشت   کز سواد شوق ایشان در نوشت
در هوای عشق حق در جذبه خویش   خوش گذشت از خواهش بیحد خویش
پس بقدر خود خدا را بنده شد   وز گناه پیش خود شرمنده شد
تا بآن انکار حقش بنده کرد   وز نظرها و عطایش زنده کرد

مناجات ثالثه فی تلثیر ۳۳ ص

الهی

الهی حمد هر موحد بیغش و ستایش هر ستاینده دلکش شایسته ساحت بارگاه مبری از الایش تست که لم یزل پاک و منزه بوده از غبار هر گذارشی و لایزال مقدس هستی و خواهی بود از هر رنگ و نمایشی زیرا که تمامی گذارشها و جملگی نمایشها در هر شئ که بوده و هست و خواهد بود بتو همه از صفات و حالات مختلفه ممکنات است و توئی آن شایسته هستی و واجب الوجودی که لم یزل و لایزال از جملگی صفات ممکنات منزه بوده و هستی و خواهی بود

فسبحانک سبحانک من ان یصفک شئ او یغیرک شئ او یشیر الیک شئ و انک انت القدوس المنزه الممتنع المنیع

نظم
توئی که از سمت هر گذارشی پاکی   چه جاودانه سزاوار ما عرفناکی
قدیمی و ابدی و یگانه و قیوم   نمیرسد بتو آگاهی و نه آپاکی

الهی توئی که لم یزل در علو مجد کینونیت خود ممتنع بوده از اینکه واقع شود بتو اشاره و لایزال در سمو عز کافوریه خود مرتفع هستی و خواهی بود از اینکه نشان داده شوی باماره ولی از برای تست اسمای حسنای ممتنع و امثال علیای مرتفعه که همه اسماء و امثال نور مشیت تست

که

که مقام فعل و فاعلیّت تست و غیر ترا در موارد
آنها هیچ ذکری نیست پس اگر اسم ذاتی یا
صفتی یا اسم فعلی در آنمقام گویا میشود همه
اسم ذات و صفات و افعال نور مشیّت تست
بلکه توحید ذاتی که محبوب است جز در آن ذات
کسی را ممکن و میسّر نیست ولی همهٔ آنها از تو
خوانده میشود چه از غایت ارتفاع و امتناع
آن رتبه غیر تو در ایجاد ذکری ندارد که مدلول
اسمی یا موصوف صفتی یا مشار باشارهٔ واقع شود
ولی لم یزل و لا یزال اصل کافور ساذجیّهٔ تو اقدس
و امنع و انزه است از اینکه مسمّی باسمی یا مدلول
دلیلی یا موصوف صفتی واقع شود زیرا که لم یزل و لا
یزال جوهر کینونیّت تو مقطوع بوده است هر
سبیلی و ممنوع بوده هر طریقی بسوی او

فَسُبْحانَكَ سُبْحانَكَ مِنْ اَنْ يَعْرِفَكَ شَيْءٌ اَوْ
يَصِفَكَ شَيْءٌ اَوْ يَذْكُرَكَ شَيْءٌ اَوْ يَدُلَّ
عَلَيْكَ شَيْءٌ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْمُقَدَّسُ عَنْ ذِكْرِ

کل

كُلِّ شَيْءٍ وَاِنَّكَ اَنْتَ الْقُدُّوسُ الرَّفِيعُ نظم
توئی که بی لنزد در تو هیچ وصفی و حالی
چه نیست در حرم جوهریّة تو مجالی
یگانه بخدائی و نیست مانندت که لا
یزال توئی فارغ از گذارش قالی الهی
توئی که آفریدی مرا بنور مشیّت خود پس
گزیدی مرا برحمت خود پس کشیدی مرا
بدام محبّت خود پس شیرین کردی
کام مرا بذکر خود پس روشن کردی
دل مرا بنور خود پس دلالت کردی مرا
بسوی خود پس هدایت کردی مرا بکوی
خود پس بوجد آوردی مرا بگفتگوی
خود پس زنده کردی مرا بتجلّیات
انوار روی خود پس افروختی در کانون
من از آتش عشق خود تا سوخت تمام
آرزو و امید مرا بحدّی که بیك جهة
وشیدای پرتو حسن و جمال تو شدم

وبز

وجز تو و ذکر تو و نور تو و رضای تو و فیض
لقای تو هیچ نخواهم   مثنوی
همچو مجنونانِ لیلای جمال   والهان
اندر بساط ذو الجلال   آن بزرگان
مجازی کز قدم   وجه تو گشتند از
اول قدم   خوش طراز اوّلند از طرزها
مغز هر مغز اند اندر رمزها   ذکر اوّل که
شد از اول پدید   غیر آن انوار قدست
کس ندید   ای هزاران جان پاک ارجمند
خود فدای ذکرشان در چاربند   ازبهای
ذکر ائمه طلعتان   نور حق افتاده در کون و
مکان   پرتو نور خدای هشت و چار   رمزهای بس
نهان کرد آشکار   ای هزاران جان چون من سوخته
از فروغ نور حق افروخته   خود فدای نور
یزدان فرید   آنکه کشتی در هوای
حق وحید   نه همین در عشق حق بودی
وحید   بلکه در عالم نظیرش کس ندید

نور

نور یزدان و امام خافقین   شافع روز جزا یعنی حسین
آنحسین تشنهٔ دیدار یار   که شد آوارهٔ شهر و دیار   با همه
آوارگی سرور بود   که خدا را کنج و هم گنجور بود   بسکه نور حق یک
اندمش   صد هزاران گر بکی چون اکبرش   جمله را امداد بی
افسوس و آه   در هوای عشق حق بی اشتباه   بزم عشقی چیده
اندی نوا   کز نوایش عالمی شد پر نوا   هر چه بودش از زن و فرزند
و یار   جمله را آورده از بهر نثار   هر یکی را در طرازی جلوه داد
تا که بیدادی شود رسوا زداد   کار آن بیداد بان بر نهاد   همچو
طشتی شد که از بام او فتاد   هیچکس خود دیده بیدادی چنین
پیکری بی سر فتاده بر زمین   پس ز بیدادی و شعوث و ز غرور خود
کنندش پایمال هر ستور   ساز بیدادی و دادند جهان کچنین خوامه
شد کامی جهان   تا که داد آرایدان داوری   در میان چارسو شد
داوری مخصوص آن والا همت فرش   زند افرین تمام عرش و فرش
منعکس آغوز ما انس ای کیا   که بباید با دو صد مجد و بها

مناجات رابعه و ثلثین ۳۴

الهی حمد بیحد از لاحقهٔ کمال و سپاس مبری از عارضهٔ زوال
برازندهٔ بارگاه عظمت و جلالیست که پادشاه با استقلالی

ولم یزل

لم یزل ولایزال متفرّد در قدرت وکمال وپیوسته
وجاودان متوحّد در دیمومیّت واجلال
نظم توئی یگانه شهنشاه باکمال وجمال
که نیست کاخ جلال ترا مجال خیال خیال
ممکن وخرگاه واجبی هیهات چو هست درک
جلال تو چون خیال محال الهی توئی که اسمانها
همه سراپردهای عظمت وجلال تواند وهمه
سرگشتهٔ پرتو وحسن وجمال تو وجلکی بحرکات
شوقی طایف بارگاه کبریائی واستقلال تو
بیت همه هستند سرگردان چو پرکار پدید
ارندهٔ خود را طلبکار فَسُبْحانَکَ سُبْحانَکَ مِنْ
اَنْ یُدْرِکَکَ شَیْءٌ اَوْ یَعْرِفَکَ شَیْءٌ اَوْ یَقْرُبَکَ
شَیْءٌ اِذْ اَنَّکَ اَنْتَ اللهُ الَّذِی لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ
وَاِنَّکَ اَنْتَ الْفَرْدُ الْمُتَعالُ الْقَیُّومُ الهی توئی
که افریدی خلق را نه بان غرضیکه نفع ان
بتو عاید شود چه توئی ان بی نیازی که لم یزل
ولایزال دامن غنای تو پاک بوده از غبار احتیاج

بهر منفعتی ونه بغرض اینکه اظهار کرده باشی
کمال قدرت خود را زیرا که لم یزل ولایزال کمال
اقتدار تو روشن تراست از هر شیٔ بلکه بمقتضی
کمال جود وبخشش خود خلق فرمودی خلایق را از
برای اینکه ایشان را بفیضی رسانی پس خلق
فرمودی هر شیٔ را علی ما هو علیه بر تمامتر وجهی
ونیکوتر صورتی چنانکه مقتضای کمال اقتدار
وکمال جود تست پس درخور هر نوعی از خلق بلکه هر
صنفی بلکه هر شخصی فیضی مقرّر داشتی که خاصهٔ او
ودر گزایش او باشد پس چنانچه خلق ترا نهایت
نیست مراتب فیوضات ترا نیز بدایت ونهایت
نمیباشد پس حمد بیغایت وسپاس بی نهایت
ترا میسزد که برگزیدی ما را در میان
بهترین نوع بلکه نیکوترین اصناف خلق
خود بر تمامتر وجهی ونیکوتر صورتی پس
دادی ما را در عالمهای بسیار از عوالم
امر وخلق بر اطوار وشؤنات بی شمار

و روزی دادی ما را در هر شانی بان رزقی
که در خور ما بود در ان شان تا نزول دادی
ما را باسفل درکات مقام بعد از خود
بمقتضای حکمت کامله آنکه صعود فرمودی
ما را بمقتضای جود و احسان و فضل و امتنان
خود در هر زمانی بشانی دیگر و در هر شانی
بطوری دیگر تا رسانیدی ما را بصورت انسانیه
که بهترین صورتهای عالم آفرینش تست و
بزرگترین حجت تو بر تمام خلق تست پس آماده
فرمودی از برای ما تمام اسباب تقرب ما را بسوی خود
که منتهای مقاصد طالبانست و اقصی مآرب کاملانست
پس دفع کردی از ما کید کایدان و مکر ماکران را
پس دلالت کردی ما را بدین خود پس هدایت
کردی ما را بآئین خود پس برخورداری دادی ما را بتمکین
خود پس شرح کردی سینهٔ ما را بحکمت خود پس
زنده کردی دل ما را بذکر خود پس جلا دادی
فؤاد ما را بنور خود پس محو کردی ما را بسوی خود

پس

پس ره نمودی ما را بکوی خود پس بجهه کردی
ما را بسوی خود پس شیدا و آشفته کردی ما را بپرتو
از حسن و جمال روی خود فاحمدك اللهم یا الهی حمداً
شعشعانیاً متلألئاً معاً متلألئاً لا انفاد له حمداً و
لا یشاكله حمدٌ و لا یماثله حمدٌ حمداً فائقاً
فوق حمد الخلائق اجمعین من الاوّلین و
الآخرین اذ انّك انت الّذی لیس فی السّموات
العلی و لا فی الارضین السّفلی و لا فوقهنّ
و لا تحتهنّ و لا بینهنّ احدٌ علی احدٍ اعظم
موهبةً و اكبر عطیّةً منك علیّ یا ربّ
فلك الحمد یا الهی علی ما ابدعتنی
فلك الحمد یا مولای علی ما رزقتنی
فلك الحمد یا منای علی ما ربّیتنی
فلك الحمد یا منتهای علی ما دللتنی
فلك الحمد یا محبوبی علی ما هدیتنی
فلك الحمد یا مطلوبی علی ما
كرّمتنی فلك الحمد یا مرغوبی

علی

علی ما عززتنی فلک الحمد یا مرهوبی علی ما اصعدتنی فلک
الحمد یا محمودی علی ما اصطنعتنی فلک الحمد یا معبودی
علی ما اجتذبتنی فلک الحمد یا مقصودی علی ما اعطیتنی
اللهم لک الحمد بمحامدک کلها علی ما نعمک والائک
کلها بیت در تمام هفت نطع شش دری از فراز عرش
تا تحت الثری بندهٔ شرمنده از احسان تو همچو این بنده
نزاده مادری الهی من آن بندهٔ شرمندهٔ توام که ذکر تو مونس
جان من است و نور تو روشنی بخشای دیده و روان من و تولای
آل الله حرز الامان من مثنوی آن شموس آسمان کبریا
رند افرسیان با مجد و بها اولین ذکر تو در بالا و پست
آخرین ساز تو از آئین پرست کاردانان تو از عهد قدیم
که نمودیشان صراط مستقیم در مقامی سر بسر بی مستتر
در مقامی نور با المنتشر در مقامی باطن هر ظاهرند در
مقامی در همه جا حاضرند همچو خورشیدند عالم چون شعاع
گاه شاهند و گهی جهار امطاع مبدأ خلقند از عهد ازل ۷
هم معادند منزه از خلل ذکر ایشان است جان کائنات
در معانی آیات کائنات گر نه ذکر تو بعالم گشت فاش کی

کی جهانی اینچنین شد در گراش ذکر حق در کارگاه کن فکان
خوش معانی میکشد اندر بیان از بهاء ذکر حق آمد وحید
هر که بودی در نهادش چشم دید نور یزدان و وحید از عشق
حق که نفوذ بر تمام ما خلق شور عشق حق چنانش
سوخته کز نقش کون و مکان افروخته چون
شدی در ساز عشق حق وحید حکم حق آمد که باید
شد شهید ای شهید بینوا و نور عین ناصر دین شاه بی لشکر
حسین ابن الحسین عشقباز با وفا رند الغریبی با اقلیم رضا در
هوای عشق یزدان فرید در زمین نینوا آمد وحید
چونکه بودی مست ازین جام الست آستین زد بر تمام هر چه هست
آتش عشق خدا ایشان سوخت جان کز نقش آمد معانی در بیان
بس معانی بوده از زیبا و زشت کز نوای آن امام خوش گشت
در زمین نینوا گشتی عیان چون معانی بدیع اندر بیان
آن یکی سر باز شد در یاریش وان دگر خوش دل ز زخم کاریش
آن یکی جان باخت در معشوقش وان دگر تیغ اخی بر محرمش
آن یکی شهره انجا جانانه شد وان دگر از نور حق بیگانه شد
آن یکی گفتی منم شیدای او وان دگر بیزار از کین نای او

آن یکی شد چون جوان عیسوی واندگر از جملهٔ دینها بری شد
نوای شاه اند بینوا در وجود اهل عالم کیمیا نوربان آن ساز
آتش برفراز ناربان افتاده در سوز و گداز سازنده نار با
با نوربان خوش بلند آواست در کون و مکان ناصر دین
در میان هفت فرش آستین افشاند بر کرسی و عرش ماجرا
نور و ظلمت در جهان اینچنین بوده است در اول زمان وین
چنین است این ستیز از بعد هین تا طپد چون حوت نور اندر زمین
نور چون پور آتشاه غیور آنکه شد با کوره در بستان دین

مناجات خامسه و ثلاثین ۳۵ ص ص

الهی حمد و سپاس بیرون از قیاس و ستایش هر بندهٔ خوشناس
برازندهٔ بارگاه قدس اساس تست که آفرینندهٔ طاس آبگونی
و لم یزل و لایزال از دایرهٔ مدارک و افهام ناس بیرونی
نظم توئی یگانه خداوند حی بیچونی که از مدارک و افهام
خلق بیرونی چه نیست هیچ ترا هیچ مثل و مانند کسی نگفت
بعالم چگونه کیونی فَسُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ لَا اُشْهِدُنَکَ وَکُلُّ
شَیْءٍ عَلیٰ اَنَّکَ اَنْتَ اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ لَمْ تَزَلْ کُنْتَ
مُمْتَنِعًا مِنْ اَنْ یَعْرِفَکَ مِنْ شَیْءٍ اَوْ یُدْرِکَکَ مِنْ شَیْءٍ

اَوْ یَفْهَمُکَ مِنْ شَیْءٍ وَلَا تَزَالُ تَکُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ کُنْتَ
مِنْ قَبْلُ وَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْمَحْبُوبُ الهی توئی که آفریدی
همهٔ چیزها را بقدرت خود پس برافراشتی آسمانها را چون
سقف مرفوع بیستون و بگستردی زمین را چون فرش
مبسوط با سکون پس برافروختی هفت شمع را در هفت
ایوان آبگون پس بگردش آوردی هفت سلطان را در
دوازده میل کردون تا همه در کارخانهٔ صنع تو بکار تو
در کار تو باشند و هر یک در حد خود آیت کمال اقتدار تو
نظم هفت سقف بیستون افراشتی هفت اصل اندر
نشیب شون داشتی از تکاپوهای چرخ آبنوس کوه هر مقصود
خود برداشتی الهی توئی پادشاه مقتدر که عاجز نکرده است
ترا هیچ شیء و مخفی و پوشیده نیست از تو هیچ شیء و مجال فرار
از حکومت تو نیست زیرا که هیچ شیء در قبضهٔ تست مفاتیح آسمانها
هفتگانه و بدست مشیت تست کلید گنجهای بیکرانه پس وای
بر آنکه از تو فراموش کند بدر غیر تو رو آورد نظم توئی که پادشهی بر
تمام کشور هستی چه هست در همه عالم بغیر دست تو هستی عطا و جود تو
پهن است در تمامی عالم چه بوده عاقل فرزانه و چه ناکس پستی

پس ما را بفضل خود بر در وجود و عطای خود با ستقامت بدار
تا هر چه جوئیم از تو جوئیم و هر چه گوئیم با تو گوئیم و جز در طریق رضای
تو راهی نپوئیم نظم بروز و شب چو دریوز تو باشم بدل
چون آتش افروز تو باشم ز عشق روی مهرویان کویت به
کینون مور جانسوز تو باشم الهی من آن بندهٔ ضعیف شرمنده
توام که پروردیگی مرا بدست عنایت خود پس کشیدی مرا بدام
محبت خود پس شیرین کردی کام مرا از حلاوت ذکر خود پس ضیا
بخشیدی سینهٔ مرا از لمعات نور خود تا آشفته و شیدای
تو شدم بمقامی که جز تو و ذکر تو و نور تو و بقا کساری درگاه
قدس بندگان شایستهٔ تو هیچ نخواهم مثنوی ای عزیزان
تواند خافقین رند افریبانت اند عالمین اولین باکوره
از بستان جود آخرین بلوره از کان وجود کار فرمایان ملک
سرمدی ناخدایان در بحار احدی اولین ذکر تو در بالا و پست
آخرین صبغ تو از عهد الست آن بزرگان بساط کبریا رند
افریبان اقلیم رضا ساقیان حوض جود از ازل که همه پاکند
از رجس و خلل در مقامی وجه زیبای تواند در مقامی محو
شیدای تواند در مقامی اولین ساز تواند در مقامی گلشن

راز

در مقامی گلشن راز تواند در مقامی دست و گاه عین تو گاه همچون
معنی ما بین تو گاه ذکر و گه بهاء و گاه نور که تجلی میکند در
کوه طور گاه خود در وحدتست و گه وحید گاه شاهد میشود
گاهی شهید نی بود شرقی نه غربی آن نگار نی جنوبی نی شمالی هوش
دار شرق و غرب و فوق و تحت ابداع اوست مظهر نعت و عالم جمله بوست
گاه مشتق اند گاهی جامد اند گه کثیر و گاه نور واحد اند ای فدای
نور شان اکنون من کز فروغش سوخته کانون من خاصه آن نور
کنخود آمد فرید در هوای عشق خود کشتی وحید آن وحید یکه
ز خونش در جهان داد بیداد شود بر آسمان جملهٔ بیدادیان
از داد او خوش بلند آیند از فریاد او در تمام هفت بطن شش دری
وز فراز عرش تا تحت الثری جمله از خونش بداد آیند زود زانکه
دادارش چنین وعده نمود آن شهید نینوا و نور عین ناصر دین
شاه مظلومان حسین آن حسین بیخود از عشق خدا که تفوز در تمام
ماسوی در هوای عشق یزدان فرید خوش بجان کوشید تا آمد شهید
آنچنان ش عشق حق افروخت کز تعش یکعالمی را سوخت هر چه او را
بود از جان آنها جمله را او در کاند نینوا سر و تن مجاری همی واه لباد
بهر قربانی شاه خواهران با دختران ماهوش جمله در سوز و فغان و العطش

آن

از زبان هاشمی چون آفتاب جملگی از خوف اندر پیچ و تاب

مناجات سادسه و ثلثین ص ص

الهی حمد معرّی از آلایش هر چون و چند و سپاس مبرّی
از گرایش هر مثل و مانند شایستهٔ بساط قدس تست
که خداوندی و در هیچ تو نمیگنجد هیچ چونی و چندی نظم توئی که
هیچ ترا نیست هیچ مانندی چه لایزال بشایستگان خداوندی
قدیمی و ابدی و بذات خود قائم تمیز دهی جلال تو چونی و چندی
سُبحانک سُبحانک فانّک انت الذی لم تزل کنت مقدّسا
عن ذکر کلّ شیءٍ و لا تزال تکون بمثل ما قد کنت
من قبل و انّک انت العزیز الحمید الهی توئی که قدیم
منّت تو و عظیم است احسان تو و گشوده است دست عطا
تو و پهن است بساط فضل تو هرچه هست همه آثار رحمت
تست و هیچ نیست مگر همه گواه اند بر وحدانیّت تو نظم
هرچه هست اندر سرای ششدری از فراز عرش تا تحت الثّری
جملگی گویای توحید تواند نه چه بلفظ بلسان و چه دری
الهی توئی که یگانهٔ بذات خود و یکتائی بصفات خود
و بی همتائی در افعال خود و بی شریکی در معبودیّت خود اذ انّک انت

الذی

الّذی خلقت الاشیاء بمشیّتک و خلقت المشیّة بنفسها
لیعلمنّ الکلّ بانّک انت الواحد الّذی لا یصدر عنک
الّا الواحد و انّک انت الفرد المتعال القیّوم پس گنج
مخفی توحید و یگانگی تو در ذات و صفات و افعال و
عبادت که دوست داشتی که بی پرده و معروف شود همه چهره گشای
عالم شهود گردید بابداع نور مشیّت که خلق بواسطهٔ آنست
و یگانه و بی همتاست در کینونیّت و جوهریّت و در صفت و
فعل تو بجز اختراع کافوریها و چیز دیگر نیست و جلوه یگانگی تو
در معبودیّت در غیر او نیست اگرچه بر طورهای مختلف علی الانهایه
الی ما لانهایه و ذکر اعلای اعلای اعلای تو جز او نیست و اسم اعظم اعظم
اعظم تو غیر او هیچ نیست و آیة اکبر اکبر تو دون او نیست فسبحانک
سبحانک ما اعظم شانک و جلّ جلالک و کبر کبریائک لا اله
الّا انت الممتنع القویّ العزیز نظم توئی یگانهٔ بمثل ذات بیچون
که از گزایش وهم و خیال بیرونی من که ذکر گذارش توحید ذات تو هیهات
کجا سزد بنو گفتن چگونه گنجوی الهی توئی که آفریده مخلوق را تا هر یک
بمقدار تجلّی تو بآیهٔ توحید تو که یک شانی از شئونات لانهایه نور
مشیّت تست در ایشان ترا بیگانگی شناخته در حدّ خود

بیگانگی

ببکانکی پرستش نمایند تا بمقامی که بندهٔ شایستهٔ تو شده بفیوضات
جاودانی که از برای بندگان شایستهٔ خود اماده و مهیا
فرمودهٔ فایض کردند و ابد الاباد در جوار قرب تو بتجلیات انوار
قدس تو و اسایش در بساط انس تو تنعم نمایند و از رهگذر وجود و فضل
و مرحمت خود اماده و مهیا فرمودی تمام اسباب شناسائی و
پرستش ایشان را بر تمامتر وجهی و کاملتر صورتی تا هر یک بسر
اختیار خود مقبل شوند بسوی تو از جانب تو نقصانی در جهة
فضل و عنایت تو از برای ایشان نباشد پس وای بر ان ناکسان
که بسوء اختیار خود پشت کردند بر تمام اسبابی که از برای سعادت
جاودانی ایشان اماده فرمودی و یکباره خود را از فیضهای جاودانی
تو محروم و بی بهره کردند بس است از برای عذاب و نکال ایشان همین حرمان
ادباری که از تو و از اسباب عنایت تو از برای ایشان حاصل است
نظم انکس که فراموش کند از تو زبسی کس نیست و از پستی فطرت
چو خسی طوری است نصیب دل افتاده بدامت بابی کسی اش بر همهٔ
خلق کسی الهی من ان ضعیف بندهٔ توام که لم یزل و لا
یزال شرمندهٔ توام چه دست فضل و عنایت تو بر سر این
مسکین مستکین پاینده و انوار تجلیات طلعة قدس تو بر جوهر ذاته

کنون

کنون من پیوسته بجاودان تا بنده است تا بمقامی که غالباً محو ایات
جلال و شیدای فروغ حسن و جمال توام مثنوی همچو انشید ایات
حسن تو وان نگهداران سور حصن تو شهریارانی که که
حسن تواند گاه خوش خوش معنی از حصن تواند هیکل توحید
حصن امن است مغز نغز ان بهشت عدلست جنت عدن تو
با ان طمطراق در حریم قدسشان باشد واق هرچه هست از
عالم پست و بلند جملگی از نور ایشان ارجمند ای هزاران جان
پاک همچو من خود فدای نور پاک انجمن نور یزدان و روان شد ز
ازفراز عرش تا تحت الثری انکه شد از عشق حق اشفته حال
در هوای حق گذشت از ملک و مال از جفا کسان پرجفا از مدینه رفته
رو بر نینوا از نوای انشاندی نینوا خوش نوا ما کشته در عالم بپا
ساز شاه دین و نور عالمین سرور عشاق حق یعنی حسین ساز
سربازی است در راه خدا ای خوشا انکس گرفت از وی نوا
پس برای حق گذشت از غیر حق استین زد بر تمام ما خلق
تا که حقش برگزید از خلق خویش پس نمودش ز اهل رتق و فتق خویش
بندگی در درگه شاه کریم خواجگی دارد زبی بیخوف و بیم

مناجات سابعة و ثلاثین ۳۷ ص ص

الهی

الهی حمد هر حامد اگاه وستایش هر بندهٔ شایستهٔ درگاه
مخصوص ساحت بارگاه بی اشتباه تست که پادشاهی لم
یزل ولایزال همهٔ خلق را امیدگاه نظم توئی که لم یزل و
لایزال پادشهستی چه خوش گذشت زشرمندگان پر
گناه استی بغیر درگه تو نیست ملجای وپناهی چه خلق را
بحداثی تو امید که استی توئی که کفایت میکند نظر عنایت
تو از هر شیء وهیچ نیست که کفایت تواند کرد از تو اذ انک
اَنْتَ اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ لَمْ تَزَلْ کُنْتَ مَلِکَ الْمُلُوکِ وَ
مالِکَ الْمُلْکِ بِیَدِکَ مَقالِیدُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَفی
قَبْضَتِکَ مِلاکُ الْاَمْرِ وَالْخَلْقِ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلّا
بِاِذْنِکَ وَلا تَنْزِلُ قَطْرَةُ ماءٍ اِلّا بِمَشِیَّتِکَ تَفْعَلُ ما تَشاءُ
وَتَحْکُمُ ما تُرِیدُ وَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَمِیدُ الهی توئی که
فضل تو پر کرده است تمام عالم امکان را وجود تو فرو گرفته است
جملگی زمین واسمان را با کمال بی نیازی از خلق تمام اسباب
تربیت وتکمیل ایشان را بتمامتر وجهی اماده ومهیا فرمودی
تا راه بسوی تو از برای خلق از جانب تو گشاده وبیحاجب باشد
ولی بادنی ارزوهای ما وشومیهای نفس ما کار را بر ما صعب کرده

ودرسیدن بقرب تو را بر ما از هر صعبی صعبتر نموده بیت هرچه
هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو
بر بالای کس کوتاه نیست الهی توئی که ابداع کردی فطرت
مرا بهر طور که مقتضای مشیت تو بود پس هرچه از من صادر
میشود همه از انچیزهائی است که تو جعل فرمودی در کینونت من
ولی هرچه خیر است همه از عموم فضل تو وتقاضای جود
تست وهرچه شر است همه از سوء اختیار وشامت نفس
من است فَسُبْحانَکَ اللّٰهُمَّ یا اِلٰهی وَسَیِّدی وَمَوْلایَ بَعْدَ ما
دَلَلْتَنی بِمَعْرِفَةِ ذٰلِکَ وَاَیْقَنْتُ بِاَنَّ الْاَمْرَ کَذٰلِکَ اَعُوذُ
بِکَ مِنْ شُؤُماتِ نَفْسی وَشامَتِها وَمَکائِدِها وَوَساوِسِها
فَاِنَّکَ اَنْتَ الَّذی تَقْدِرُ بِذٰلِکَ وَاَنْتَ سَمِیعُ الدُّعاءِ
قَرِیبٌ مُجِیبٌ الهی توئی گواه من وکافی در گواهی
از جمیع گواهان من دیگر که مرا جز تو مقصودی
وبغیر تو معبودی ودون تو محمودی نیست هرچه از
مقولهٔ خیرات که از دست وزبان وجان من صادر است
همه از فضل تو ومقتضای نظر عنایت تست وهرچه از
قبیل شرور ومساوی است تمام از شامت نفس من است

پس وای بر من اگر لمحهٔ نظر عنایت خود را از من برداری و مرا
بخود گذاری و وای بر من اگر در مقام مطالبهٔ ادای شکر نعم بی
انتهای خود از این بندهٔ ضعیف برائی و وای بر من اگر چشم عفو
و اغماض خود را از نادرستکاریهای من بپوشی حاشاک حاشاک
فوعزتک وجلالک وعظمتک وکبریائک ما هکذا الظن بک
ولا المعروف من فضلک ولا المشهود من عنایتک فی حقی فانی
انا عبدک اللاشئ الذی شیئتنی بفضلک وجودک وعنایتک
ثم رزقتنی بنعمک والائک ثم ربیتنی بایادی رفدک و
نظرات عطوفتک ثم ادنیتنی الی مقام قربک ثم اویتنی
الی مقام انسک ثم نورتنی من انوار قدسک ثم اعطیتنی
بما لا یحصی من انعمک والائک ثم املیت قلبی من حبک
وحب من احبک حتی احاطت نار محبتک ارکان وجودی
حیث لا استانس الا بک ولا احب الا ذکرک ولا اطلب
الا رضاک ولا ارجوا الا لقائک ولا اعتمد الا علیک
ولا التجا الا الیک ولا استنصر الا منک ولا انتظر
الا فرجک ولا اتکل الا بفضلک وانک انت سیدی ومولای
وانک انت الرب الجواد الکریم الهی توئی که ناگفته دانی و نا جسته

رسانی پس چگونه محروم کنی کسی را که با تو گوید بر حسب امتثال
امر تو و از تو جوید بموجب الهام تو فانک انت الذی قدیم
منک وعظیم احسانک ولم یزل ایادی رفدک بین خلقک
مبسوطة مبسوطة ولا یزال ابواب فیوضاتک بین عبادک
مفتوحة مفتوحة الهی منم آن مسکین بنده توام که لم یزل
ولا یزال شرمندهٔ توام و پیوسته و جاودان بدوام ذکر تو سر زنده
توام پس ما را بذکر خود پاینده دار و دست توسل ما را از دامن
مقربان درگاهت کوتاه مدار مشتی آن کله داران تخت
عزتت رندان فریبا شهر حکمت کاردانان تو از عهد قدیم
در بساط کبریائی مستقیم آنکریمانی که در عهد ازل دست
جود ند از کریم لم یزل چارده نور ند در معنی یکی که فزون از
چارده لیک اندکی گاه هفت و گاه هشتند و چهار گاه چون
یک در نغز شاهوار در مقامی در عدد پنج آمدند در تمام ملک
چون گنج آمدند گنج اسرار تو در بالا و پست از بیان این شهان ابد
بدست لب ز معانی بدیع اند جهان از فروغ نور شان کشتی عیان
نور خود چون شد فروزان در دیار ای بسی اسرار که آمد آشکار
خاصه آن نوری که خود آمد وحید در هوای عشق یزدان فرید

نور یزدان و امام خافقین رهبر خلق خدا در نشأتین آنکه
از عشق خدا پرشور شد ساز کارش در کتاب نور شد آنکه نورش
آینه افروز شد از فروغش شب چه تیره روز شد آنکه از عشق خدا
آواره شد وز جفای اهل کین بیچاره شد از ستمهائی که دید از
اشقیا از وطن شد رو بسوی نینوا آن غریب نینوا و نور عین
ناصر دین شاه مظلومان حسین آن حسین بیکس اندر کربلا آن خریدار
متاع ابتلا چون بدشت کربلا منزل گرفت عالمی از کار او شد
در شگفت نینوا از جلوش برخود طپید چون علی اکبر ز روی زین
فتید چونکه شهزاده فتاد از روی زین خروش بلند او شد از
زمین کی پدر دریاب پور را ز خاک که شد جسمش ز خنجر چاک
چاک چون بگوش شه رسید آن ندا شاه بیخود گشت و باز آمد بجا
پس شتابان بر سر شهزاده رفت تا دل شهزاده را آرد بدست پس بدید
افتاده جانش را بخاک پیکرش آغشته در خون پایمال چاک چاک آه سرد از
نهادش برکشید کز نفس کون و مکان بر خود طپید شاهزاده چون
بدید شاه را از نهاد خود کشید آه را آه سرد آن جوان نا امید
بود از بهر شهنشاه شهید کو چرا بی یاور و بی لشکر است
و همچنین آواره بوم و بر است نه دگر او را برادر نه پسر تا که در یاریش

مناجات ثامنه ثلاثین ۳۸ ص ۷

الهی حمد نورانی بیزوال و سپاس جاودانی مبرّی از لاحصه
کمال برازنده بارگاه با عظمت و جلال تست که پادشاه
با استقلالی و لم یزل و لایزال در همه شئونات خود بیمثال و در علو
مجد ازلیّه خود منفرد و در استجلال نظم توئی که بر همه شأن
شئون با استقلال گدای درگه جود تو همان جلال جلال و
مجد بها در نور است آنکس را که از تجلی نور تو رقت است از حال
الهی توئی که بارگاه پادشاهی تو لم یزل بنظرها ز استقلال
مطرّز بوده و لایزال ساحت سنگاه کبریائی تو بحلیه
دوام و قوام در شئونات استکمال معزّز هست و شواهد
بود ظهور آیات جلال تو لایزال در تزاید است و بروز سیما
و علامات تو علی الدوام در تصاعد نظم توئی که کشور
هستی نشان قدرت تست بهر چه مینگرم آئینه وحدت تست
شکوه سلطنت تو بکارخانه هستی ظهور پیش از قبل نقطه مشیّت

فَسُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ اِذْ اَنَّکَ مَلِکُ الْمُلُوکِ وَ مَالِکُ الْمُلْکِ تُؤْتِی
الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ
مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ وَ اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ

الهی توئی که سلطنت تو احاطه کرده است بهر شئ و امر تو
غالب است بر هر شئ و نور تو پرتو افکنده است بر هر شئ و حجة
تو تمام شده است بر هر شئ و عاجز نکرده است ترا هیچ شئ اِذْ
اَنَّكَ اَنْتَ اللهُ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ غَلَبَتْ قُدْرَتُكَ
فَوْقَ كُلِّ شَیْءٍ وَظَهَرَتْ آیاتُ عِزِّ صَمَدانِیَّتِكَ فی كُلِّ
شَیْءٍ لا یَعْزُبُ عَنْكَ شَیْءٌ مِمّا فی مَلَكُوتِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ
وَاَنْتَ تَغْنی عَنْ كُلِّ شَیْءٍ وَاِنَّكَ اَنْتَ السُّلْطانُ الْمَلِكانُ
الْقَدیمُ الهی توئی که با کمال غنا و بی نیازی خلق کردی
خلق را نه از برای اظهار قدرت خود چه لم یزل و لا یزال
کمال قدرت تو ظاهر تر بوده و هست از هر شئ و نه از برای غرض
که راجع بتو شود چه توئی بی نیاز از همه غرضها بلکه بمقتضای
جنبش دریای کرمت تا هر یک را بآن فیضی که در حد او است
و در گنجایش اوست برسانی پس آفریدی هر شئ را بما هو علیه
بر تمامتر وجهی و نیکوتر صورتی تا در رتبهٔ خود بقدر خود آیت
توحید تو باشد و باندازهٔ خود مرآت معرفت تو تا اگر باسبابی
که در تربیت او آماده و مهیا فرمودی بسر اختیار خود مقبل
شود و تربیت یابد ترا بخود تواند شناخت و بهستی تو و

و نیستی ما سوای تو برخوردار تواند شد و این آگاهی و
برخورداری از برای او گرامی بود از تو در حق او که هیچ
مثلی و مانندی از برای آن نباشد فسبحانك سبحانك ما
ما اَعْظَمَ شَأْنَكَ وَجَلَّ جَلالُكَ وَعَمَّ نَوالُكَ وَبَلَغَتْ
حِكْمَتُكَ وَعَظُمَتْ مَوْهِبَتُكَ وَجَلَّتْ عَظَمَتُكَ لا اِلٰهَ
اِلّا اَنْتَ الْعَزیزُ الْجَوادُ الْكَریمُ نظم توئی که کشور هستی
ز جود لست بپا فروغ نور تو بگرفته جمله ارض و سما بهر که
هر چه سزا بود داده ز کرم چو تاج و تخت الشاه و چو مسکنت
بگدا الهی منم آن بندهٔ مسکین که لا عن شئ مرا آفریدی
بنور مشیت خود پس روزی دادی مرا بنعمت خود پس پروردی
مرا بدست رحمت خود پس کشیدی مرا بدام محبت خود پس
انس دادی مرا بخلوت خود پس زنده کردی مرا بذکر خود پس
روشن کردی دل مرا بنور خود تا در همه حال بنور تو تابنده
و بذکر تو سر زنده و بخشنودی و رضای تو نازنده باشم
مثنوی همچو آن انوار قدس بیمثال کز ازل بودند آیات جلال
گنج اسرارند هم گنجور تو گاه امرند و گهی مأمور تو رند
آفرینان اقلیم رضا کار فرمایان در ملک بقا

کاه همچون واحد نند ابن عظیم همچو بسم الله الرحمن الرحیم
کاه در حد الف که نقطه وار در مرکز امر تو اند و پرده دار پرده
دار امر و هم اسرار تو کاه بیهوش و کهی هشیار تو کاه ذکر و کاه
نجم و کاه شاه کاه خود نور ند عالم را پناه اهزارا جان چون
من بنده از فروغ نور شان سر زنده خود فدای نور پاک آن
شهان انکه شد دارای امر کن فکان نور حق بود و فرید از عشق حق
خوش بیان کشته خود از شوق حق چونکه خود دیدش وحید از عشق شد
خواسنی کو خود شهید عشق شد نور یزدان بود و جان عالمین
قرة العین شه بدر و حنین شبل زهرا و امام خافقین شافع
روز جزا یعنی حسین الحسین خامس ال عبا که شده سر کشته
از عشق خدا انچنانش عشق حق سرکشته کرد که جهانی را بخون
اغشته کرد هر یک از شهزادکان بیعدیل از تف عشقش
نماندند که قتیل عشقبازی را بحق با ساز کرده ساز سربازی
بلند آواز کرده کرده بیدادی بیا دداد داد انزمان کانشه بمیدان
لب کشاد پس بکفتا با هزاران عز و جاه کی همه افتاده اند در
اشتباه این چه جهلست و چه غفلت چه غرور ظلمتی را خوش
کرفتن جای نور نور حق در پیش کور از مانن او فتاده همچو ظلمت بی نشان

کور بی و بد فطرتی اندنها داد و فریاد او دراز دست دین هین منم خود اصل و
فرع داد و دین کاینچنین دارید با من عزم کین ورنه کی من با شما کردم خلاف
یا که کفتم در جهان و ند اشرکیا بعد از تمام صوت سخن حرفی کزاف

الهی لا تؤدبنی بسیاط سخطك بعد ان تخفیت علی بنظرات رافتك
و لا تکلنی الی نفسی بعد ان تجلیت الی بانوار قدسیتك
سبحانك سبحانك فانك انت الذی اخلصتنی عما لا
یلیق بشانك و ادنیتنی الی مقام قربك و اصعدتنی
الی محل انسك و املیت قلبی من حبك و حب من احبك
و نورت بصری بضیاء ایات معرفتك و ادخلتنی فی
لجة احدیتك لا اله الا انت الملك القدوس الجواد
الکریم و انك اجل و اکرم من ان تضیع من ربیته
او تبعد من ادنیته او تزیغ قلب من هدیته فانك انت
الفضال ذو المن القدیم فاسئلك اللهم یا حنان یا منان
یا رحمن یا مستعان یا حی یا سبحان یا ذا السلطنة و البقاء
و یا ذا العظمة و الکبریاء و یا ذا العز و العلاء و یا ذا المجد و البهاء
و یا ذا النور و الضیاء یا نور یا منیر یا عز یا عزیز یا فرد یا فرید
یا رب یا غیاث یا بر یا مستغاث یا رحمن یا رحمن یا رحمن

يا من لا يتوقع الفرج الا من عندك ويا من لا ينال المقاصد
العلية الا من لديك ويا من لا يرجى العطايا السنية الا
من فضلك يا رب السموات والارض ويا رب من في ملكوت
الخلق والامر انت الذي كنت الها ولا مألوه وكنت ربا
ولا مربوب وكنت عالما ولا معلوم وكنت قادرا ولا
مقدور لم تزل كنت ممتنعا مقدسا عن كل شيء وعن ذكر
كل شيء والطرق اليك مقطوعة مقطوعة ولا تزال تكون
مرتفعا منزها عن درك كل ذي ادراك وعن نعت كل شيء
والسبل اليك مسدودة مسدودة سبحانك سبحانك من ان
يعزلك من شيء سبحانك سبحانك من ان يندك كل من شيء
سبحانك سبحانك من ان يعبدك من شيء سبحانك سبحانك
من ان يحدك من شيء او يشغلك من شيء وانك انت رب
السموات السبع ورب الارضين السبع ورب ما فيهن
وما بينهن وما فوقهن وما تحتهن ورب العرش العظيم
فبعزتك يا الهي لولا انني اتلذذ بدوام ذكرك ومناجاتك
ولولا انك اقمتني في هذا المقام تحننا منك ورحمة لما
اذكرك بشيء من هذه الكلمات الموبقة التي هي صادرة

التي هي صادرة عن شؤونات نفسي التي وجودها
في تلقاء طلعة احديتك ذنب وتنطقها ذنب على
ذنب سبحانك وتعاليت عن كل حمد وثناء وقدسانك
وتجاليت عن كل نعت وبهاء لا اله الا انت الملك
القدوس العزيز الحكيم فاستغفرك اللهم يا الهي
عن كل ما قلت او اقول في حمدك وثنائك فصل
اللهم يا الهي على محمد وآل محمد واغفر لي الذنوب التي
تمنعني عن دوام ذكرك اللهم اغفر لي الذنوب التي
تحجبني عن النظر الى طلعتك اللهم اغفر لي الذنوب التي
تشغلني عن الصعود اليك اللهم اغفر لي الذنوب
التي تخرجني عن صراطك المستقيم اللهم اغفر لي الذنوب
التي تحرمني عن رفدك العظيم اللهم اغفر لي الذنوب
التي تقطع الرجاء اللهم اغفر لي الذنوب التي تحبس
الدعاء اللهم اغفر لي الذنوب التي تديل الاعداء
اللهم اغفر لي الذنوب التي تنزل البلاء اللهم اغفر
لي الذنوب التي تمنعني عن التوجه اليك والتضرع
بين يديك والانابة لديك اللهم اغفر لي كل ذنب

اذنبته وكل خطيئة اخطأتها فانك انت الذي قلت في
كتابك ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم
اللهم ان لم تغفر لي ذنوبي فمن ذا الذي يغفرها من دونك
وان لم تجبني فمن ذا الذي يجيبني من بعدك فهل لنا
من غيرك ربا عطوفا او من دونك مولى رؤفا نرجوا
من فضله غفران ذنوبنا حاشا وكلا اذ انك انت الله
الذي كنت الها قبل كل شيء وبعد كل شيء الذي ليس في
السموات العلى ولا في الارضين السفلى ولا فوقهن
ولا بينهن ولا تحتهن اله يعبد غيرك او صمد يصمد
اليه دونك او يلتجأ اليه كفوك او يلاذ به عدلك
او يستغفر لذنبه مثلك فصل اللهم يا الهي على محمد وال
محمد واغفر لي برحمتك كل ذنب اذنبته وكل خطيئة
اخطأتها وكل سوء عملته اسررته او اعلنته وكل
سيئة امرت باثباتها الكرام الكاتبين الذين وكلتهم
بحفظ ما يكون مني وجعلتهم شهودا علي مع جوارحي
وكلما خفي عنهم وانت شاهدته ثم سترته علي بفضلك
فاعف عني جميع ذلك بمنك فانك انت الفضال ذو

ذو المن القديم وانك انت الغفور الرحيم اللهم يا
ذا المن والاحسان ويا ذا الجود والامتنان ويا ذا
الرحمة والغفران انت الذي خلقت الخلق لا عن
شيء بقدرتك حين الذي كنت غنيا عن كل شيء
ثم صورتهم على ما اقتضت حكمتك البالغة بارادتك
من دون ان يكون لشيء يرجع اليك بل لكرمك و
احسانك سبحانك لا احصي ثناء عليك
وانت كما اثنيت على نفسك لا اله الا انت
المهيمن القيوم اللهم اني اتوب اليك من كل
مكروه عندك وانا فاعله من قول او فعل او شك
او ريبة او سوء ظن بك او باحد من اوليائك
فتب علي بمنك فانك انت التواب الرحيم اللهم
اني اسألك سؤال عبدك المحتاج الذليل الفقير
البائس المستجير الذي انقطع رجاؤه عمن سواك
موقنا بانك مليك الامر في الملك والملكوت
وبيدك الخير كله وفي قبضتك ملاك الخلق
والامر تقضي ما تشاء وتحكم ما تريد

وَاَتقرّبُ اِلَيكَ بِالاِبتِهالِ لَدَيكَ وَالتَضرّعِ بَينَ
يَدَيكَ وَبِالاِنابَةِ اِلَيكَ وَبِحُبّي لِمُحَمّدٍ عَبدِكَ وَرَسُولِكَ
وَاَمِينِكَ عَلى وَحيِكَ الّذي اصطَفَيتَهُ لِنَفسِكَ وَ
اصطَنَعتَهُ لِسِرّكَ وَجَعَلتَهُ واسِطةً بَينَكَ وَبَينَ
خَلِيقَتِكَ اَجمَعِينَ مِنَ الاَوّلِينَ وَالاخِرِينَ وَبِتَوَسّلي
لِالِ مُحَمّدٍ صَلّى اللهُ عَلَيهِ وَعَلَيهِم فَصَلِّ اللّهُمّ عَلَيهِم
بِاَفضَلِ صَلَواتِكَ ثُمّ بارِكْ عَلَيهِم بِاَفضَلِ بَرَكاتِكَ
ثُمّ تَفَضّلْ عَلَيهِم بِاَفضَلِ تَفَضّلاتِكَ اللّهُمّ صَلِّ عَلى مُحَمّدٍ
وَالِ مُحَمّدٍ ثُمّ سَلّمْ عَلى مُحَمّدٍ وَالِ مُحَمّدٍ ثُمّ بارِكْ عَلى مُحَمّدٍ وَ
الِ مُحَمّدٍ ثُمّ تَرَحّمْ عَلى مُحَمّدٍ وَالِ مُحَمّدٍ ثُمّ تَفَضّلْ عَلى مُحَمّدٍ وَ
الِ مُحَمّدٍ بِاَفضَلِ ما صَلّيتَ وَسَلّمتَ وَبارَكتَ وَتَرَحّمتَ
وَتَفَضّلتَ عَلى كُلِّ اَدِلّائِكَ مِن قَبلُ مِنَ الاَنبِياءِ وَالمُرسَلِينَ
وَمِنَ الشُهَداءِ وَالصُلَحاءِ وَالصِّدّيقِينَ ثُمّ عَجِّلْ فَرَجَهُم
وَسَهِّلْ مَخرَجَهُم وَانصُرهُم عَلى اَعدائِهِم بِكُلِّ ما اَنتَ
عَلَيهِ مِنَ القُدرَةِ وَالجَلالِ وَمِنَ العَظَمَةِ وَالاِستِقلالِ
فَاِنّكَ اَنتَ نَصّارٌ لِمَن فِي مَلَكُوتِ السّمواتِ وَالاَرضِ بِيَدِكَ
مَفاتِيحُ النّصرِ لِكُلِّ شَيءٍ وَفِي كُلِّ حِينٍ تَنصُرُ مَن تَشاءُ

وَتَخذُلُ ما تُرِيدُ وَاِنّكَ اَنتَ السُلطانُ المُقتَدِرُ المَجِيدُ
اَللّهُمّ اِنّي اَسأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمّدٍ وَالِ مُحَمّدٍ اَن تُصَلِّيَ عَلى مُحَمّدٍ وَالِ مُحَمّدٍ
وَاَن تَجعَلَنِي مِنهُم وَتَحشُرَنِي فِي زُمرَتِهِم وَتَحسِبَنِي مِن
جُملَتِهِم وَتُصعِدَنِي اِلى مَنزِلَتِهِم وَتَهدِيَنِي اِلى مَنهَجِهِم
وَتُؤَدِّبَنِي بِاَدابِهِم وَتُرجِعَنِي عِندَ اِيابِهِم وَتُقَوِّيَنِي
لِنُصرَتِهِم وَنُصرَةِ اَولِيائِهِم فَاِنّكَ اَنتَ الّذِي عَظِيمٌ مَنُّكَ وَ
قَدِيمٌ اِحسانُكَ وَاِنّكَ اَنتَ العَزِيزُ المُقتَدِرُ الجَوادُ الكَرِيمُ

مناجات اربعه که بعد از اتمام نماز مخصوص است الخائفين

لَم اَدرِ يا اِلهي كَيفَ اُنِيبُ اِلَيكَ بَعدَ اَن لا اَرى وُجُودَ
تِلقاءِ وَجهِكَ اِلّا ذَنباً وَلَم اَدرِ يا مُنايَ كَيفَ اَتَضَرّعُ
بَينَ يَدَيكَ بَعدَ اَن لا اَرى تَكَلّمي عِندَ لِقاءِ جَمالِكَ
اِلّا عِصياناً وَلَم اَدرِ يا مُنتَهايَ كَيفَ اَلتَجِئُ لَدَيكَ
بَعدَ اَن لا اَجِدَ لِذُنُوبِي عِندَكَ عُذراً وَلَم اَدرِ يا
مَولايَ كَيفَ اَلُوذُ بِكَ بَعدَ اَن لَم اَكُن عِندَكَ اِلّا
ضَجَراً وَتَشوِيراً فَوَيلٌ لي يا اِلهي لَو اَخَذتَنِي بِبَعضِ ذُنُوبي
فَوَيلٌ لي يا مُنايَ لَو تَرَكتَنِي وَقَبائِحَ اَعمالِي فَوَيلٌ لي
يا مُنتَهايَ لَو تَكِلُنِي عَلى نَفسِي وَسُوءِ اَحوالي فَوَيلٌ لي

يا مولاي لو اخبرتني بجريرتي يا الهي ارى حيلة
الا العجز عن اصلاح حالي وتفويض الامر الى سيدي
ومولاي الذي وسعت رحمته كل شيء وغلب
فضله فوق كل شيء واحاطت عنايته بكل شيء
وظهر لطفه لكل شيء ورفع جوده فوق كل
شيء وهو يكفي عن كل شيء ولا يكفي عنه شيء مما
في ملكوت السموات والارض سبحانك سبحانك
يا الهي كيف ايأس عن نجاتي بعد انك دللتني
الى معرفة نفسك بانك انت سيدي ومولاي
الذي لا ينفعك عبادة احد من عبادك كما لا
يضرك معصيتهم ابدا وانك انت ارحم الراحمين
في موضع العفو والرحمة وانك انت اغفر
الاغفرين في مقام الفضل والموهبة انت
الذي تعطي من سألك وتعطي من لم يسئلك
وتعطي من يعرفك ومن لم يعرفك تحننا منك
ورحمة وانك انت اكرم الاكرمين فاستغفر اللهم
يا الهي وانيب اليك انابة عبد فقير حقير مسكين

مستكين خائف مستجير الذي كثرت فاقته اليك واشتد
اضطراره لديك اللهم اني قد شهدت واحصيت ما
صدر عني من الذنوب والخطايا واني قد نسيت
عنها فاسئلك اللهم يا الهي باسمك يا رحام يا جواد
يا غفار يا لطاف يا مجد يا مجيد يا فرد يا فريد يا عز
يا عزيز يا ارحم من كل رحيم ويا اكرم من كل كريم
ويا اقدم من كل قديم ويا اعظم من كل عظيم ان
تصلي على محمد وال محمد وان تغفر لي بفضل عنايتك
كل ذنب اذنبته وكل خطيئة اخطأتها اسررتها او اعلنتها
اخفيتها او اظهرتها وكلما امرت باثباتها الكرام
الكاتبين وان تمن علي بمنك القديم وان
تتفضل علي بما انت اهله فانك اهل الجود و
الرحمة واهل العفو والكرامة واهل الكبرياء و
العظمة اسئلك بذكرك الذي هو اكبر من كل شيء
وبنور وجهك الذي هو اعلى من كل شيء وبضياء
طلعتك الذي هو اجلى من كل شيء و
بظهور بهائك الذي هو ابهى من كل شيء

وبطلعاتك الحسنى وبوجهاتك العليا ان تصلي على
محمد وال محمد وان تتفضل على عبدك الذي انقطع
رجائه عن غيرك وهو يرجو افضالك موقنا بانك
انت الله لا اله الا انت الفضال ذو المن القديم
اللهم انك اولى بان تتفضل على الذي خلقته لا
عن شيء حين الذي لم يكن شيئا مذكورا وهو لا
يرجوا الا لقائك بعد ان ايقن بان لكل شيء قدرا
مقدورا اللهم انك تعلم بان ذنوبي قد اثقلت
ظهري وان خطيئتي قد احاطت بي فويل لي ان لم
تكن تعفوا عني فويل لي ان لم تكن تتجاوز عن
خطيئاتي وويل لي ان تاخذني بجريراتي وويل
لي ان تعاملني بما علمت من شقوتي ونكباتي
فاسئلك اللهم يا الهي باسمك يا نور يا قدوس
يا نور يا سبوح يا نور يا بدوح يا نور يا خير الغافرين
يا نور يا خير الناظرين يا نور يا خير الفاتحين يا نور
يا خير الغافرين يا مليك الدنيا والاخرة ارحم
لمن ليس له شيء لا في الدنيا ولا في الاخرة الا

الرجاء بك والاعتماد بكرمك والتضرع لديك
اللهم عظم شأنك وجل جلالك وكبر كبريائك
انت الذي بدعت فطرتي وانشات كينونتي
حيث لم يكن معك غيرك ولا عندك دونك
فكلما يظهر مني فهو مما جعلته في كينونتي ان كان
خيرا فهو من جودك وفضلك وان كان شرا
فهو من عدلك وشامة نفسي وسوء اختياري
فاعوذ بك من شؤونات نفسي وشامتها ومكا
يدها ووساوسها وتسويلاتها وتشكيكاتها
وتخيلاتها وتعطلاتها وتشعاتها ومن كل ما
تقتضيه وانت تكرهه او تطهره وانت تبغضه
او تفعله وانت نهيت عنه فاعف عني يا سيدي
عن كل ما مضى مني من تلك المساوي واحفظني
بكلائتك فيما يمضي علي من ان صدر عني مثل هذه المكاره
فانك انت الذي تقدر بذلك وانك سميع الدعاء
قريب مجيب اللهم انت الذي لا يعلم احد ما في نفسك
وانت تعلم ما في نفسي من الخوف منك والرجاء بك والاعتماد

عليك ومن الانقطاع اليك والتبتّل لديك فلا اقطع
من فضلك رجائي فانك انت رجائي في الدنيا والآخرة
وانك انت الجواد الكريم اللهم جلّت عظمتك وبلغت
حكمتك انت الذي خلقتني لا عن شيء بعد ذلك ثم
رزقتني لا من مسئلة بمشيّتك ثم ربيتني كما اردت بحكمتك
ثم احييتني كما قدّرت لي بمنّك وافضالك ثم هديتني
الى معرفة مظاهر نفسك بكرمك ثم اسكنتني بفضلك
وامتنانك في مقام انسك ثم اصعدتني بعطوفتك
والتطافك الى ساحة قدسك ثم الهمتني الانابة لديك
والتضرّع بين يديك والالتجاء اليك فكيف يا الهي
بعد ذلك كله تردّني عن بابك خائباً خاسراً مكيداً
حاشاك حاشاك ما هكذا الظنّ بك ولا المعروف من
فضلك ولا المشهود من عادتك وسنّتك فانّ عادتك
الاحسان وسنّتك العفو والغفران فاغفر لي اللهم
يا ذا الجود والجبروت ويا ذا الملك والملكوت ويا ذا
القدرة والعظموت ويا ذا السلطنة واللاهوت
ثم اجعلني منقطعاً اليك وقائماً بين يديك وناطقاً

ورسمت بهيئات ... سلطانك وكبريائك ... هيبتك ثم

بذكر

بذكرك وشاكراً لانعمك ومؤيّداً بفيوضاتك فانك انت
الذي بيدك الامر كله تؤتي ما تشاء لمن تشاء كيف
تشاء وتمنع ما تشاء عمّن تشاء كيف تشاء وانك انت
المقتدر القيّوم اللهم انّي اتقرّب اليك بالانابة لديك
والتذلّل بين يديك وبدوام ذكرك الاعلى وبتوسّلي
بلمعات انوار طلعتك الابهى فصلّ اللهم على محمد وآل
محمد بكل ما انت عليه من شؤونات رحمانيتك ومقامات
جوادتك ونهايات وهابيتك وغايات عظاميتك
وعلامات بذاخيتك ودلالات شماخيتك واجعلني
عارفاً بحقهم ومتبعاً لامرهم مستسلماً لحكمهم مستنيراً
بنورهم ناصراً لهم لائذاً بهم متمسكاً بحبلهم ثم امتني
في حبهم واحشرني معهم واحببني في زمرتهم وارزقني
شفاعتهم فانك انت الذي لا يخيب املك ولا يردّ
سائلك وانك انت المنّان ذو الفضل العظيم

بتوفيق و تأييد حضرت سبحان در شهر شعبان مطابق سنه ١٢٧٣ هزار و
دويست و هفتاد و سه هجري نسخه مباركه بزبان قلم ... يشاصاران
صورت اتمام پذيرفت و در آخر شهر ذي الحجه ... طبع آراسته گرديد

فرهنگ لغات مجة البالغة حرف الالف

آنباز شریک آوتاد جمع وتد بمعنی میخ آستین زدن
کنایه از ترک دادن و اعراض کردن آرغنون نام سازیست که
افلاطون وضع کرده آکوار جمع کور بمعنی دود آبها روشن
آخ بالمد کلمه تحسین آوا مخفف آواز آنین ناله

حرف الباء

باکوره درخت تازه نهال و میوه
که اول برسد بلوره مرد جسیم و دلیر و پادشاه بزرگ
بحت و بات صرف خالص بطشهٔ کبری کنایه از روز قیامت
بیدا بیابان

حرف التا

تشویر خجالت و
خجل کردن تصاعد بالا رفتن

حرف الثا

ثری خاک

حرف الجیم العربی

جواد
بسیار بخشنده جحود منکر

حرف جیم پارسی

چار ارکان طبایع اربعه که حرارت و یبوست و برودت
و رطوبت باشد چار استان چار عنصر چام چام
پیچ و خم چار بند دنیا چکاچاک طراق طراق
چار سوی شش در کنایه از دنیا

حرف حای حطی

حی قوم و قبیله

حرف دال بینقطه

دوار

حیران و سرگردان دوازده میل گردنی دوازده
برج آسمان

حرف را

رای قرشت رند افرین
شهنشاه رشق قامت

حرف سین بینقطه

سور نشاط و عیش و قلعه سمات نیکو و براستی
راه یافتن سماط سفره و مائده ستر مقنع ستر مستتر
سحاب عماء لاهوت عالم بی نشانی

حرف شین

شبل بچه شیر شاه خاور خورشید شیر شرزه غاب
شیر درنده بیشه شیلان خوان طعام

حرف عین

عمد ستون عثرات لغزشها عالم لاهوت عالم فواد
عالم جبروت عالم عقل عالم ملکوت عالم نفس عالم
ناسوت عالم اجسام

حرف فا

فتنه ی هما فتنه
ظلمانی فلک کشتی

حرف کاف تازی

کافور سازجیه حقیقت هویه کنشت کلیسا
و بتکده کبا بزرگ کراش پریشان

حرف کاف پارسی

گزایش لیاقت گنجور خزانه دار

حرف میم

مرهوب گریزگاه معنی ما بین
اشاره است بحدیث لنا مع الله حالات فیها نحن هو

و هو نحن حرف نون نبایش ستایش نبیل
بزرک ناموس اکبر جبرئیل و صاحب اخلاق
جلالی و شریعت نکال عذاب ناصیه پیشانی
نجم ستاره ترهات پاکیزه حرف ها
هفت خاتون سبعه سیاره هفت بار هفت
اسمان هشت بستان هشت بهشت هفت آبا
هفت آسمان هور خورشید و هر چیز نورانی
هفت ایوان هفت آسمان هفت نطع شش دره
کنایه از روی زمین است باعتبار جهات سته
هلا کلمه تنبیه است ها هوت عالم فواد هفت
شمع سیاره سبعه هفت سلطان مثله
هنک چند معنی دارد ۱ تمکین و وقار ۲
مقدار ۳ اراده ۴ قدرت و شوکت ۵ بسیاری
و انبوهی هر چیز ۶ عاقل و زیرک ۷ صدمه
و بمعنی قبیله هم آمده است
تمت